

دست‌های ناپیدا

خاطرات مستر همفر
ترجمهٔ احسان قرنی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دستهای ناپیدا

خاطرات مستر همفر
جاسوس انگلیس در کشورهای اسلامی

ترجمه احسان قرنی

Humphrey

هامفري، قرن ۱۸ م.

دستهای ناپیدا: خاطرات مستر همفر جاسوس انگلیس در کشورهای اسلامی / ترجمه احسان قرنی.

-تهران: نشر گلستان کوثر، ۱۳۷۷.

۸۶ ص.

ISBN 964-90735-3-1 ریال ۲۰۰۰

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۶۲ تحت عنوان "خاطرات همفر جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی" با

ترجمه محسن مؤیدی توسط انتشارات امیر کبیر منتشر شده است. همچنین این کتاب با عناوین متفاوت

توسط مترجمین و ناشرین مختلف منتشر شده است.

چاپ دوم: زمستان ۱۳۷۸

ISBN 964-90735-6-6

۱. انگلستان -- روابط خارجی -- کشورهای اسلامی. ۲. کشورهای اسلامی -- روابط خارجی -- انگلستان

۳. جاسوسان انگلیسی -- کشورهای اسلامی. ۴. هامفري، Humphrey، قرن ۱۸ م. -- خاطرات. الف. قرنی،

احسان، ۱۳۴۰ - ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: خاطرات مستر همفر جاسوس انگلیس در کشورهای

اسلامی. د. عنوان: خاطرات همفر جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی.

۳۲۷/۴۱۰۱۷۶۷۱

DA۴۷/۹/ک۵ ه ۲

۱۳۷۷

۱۷۶۰۳-۱۷۷۷ م

کتابخانه ملی ایران



نشر گلستان کوثر

دستهای ناپیدا

(خاطرات مستر همفر)

مترجم: احسان قرنی

ویراستار: سید مهدی محمودی

چاپ دوم: زمستان ۱۳۷۸

شمارگان: ۲۰۰۰۰

حروفچینی و صفحه آرایی: شبیر

لیتوگرافی: ایران اسکندر

چاپ و صحافی: ۱۲۸

بها: ۳۰۰۰ ریال

کلیه حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۶۴-۹۰۷۳۵-۶-۶ ISBN 964-90735-6-6

پیش‌گفتار

این کتاب مجموعه‌ی خاطرات جاسوس انگلستان در کشورهای اسلامی: مستر همفر است. او با سالها تلاش و کوشش، مأموریت پنهانی خود را با موفقیت به انجام رسانیده است.

این مأموریت مربوط به زمانی است که قدرت و شوکت امپراطوری عثمانی روبه ضعف و سستی گذاشته بود و دشمنان اسلام در پی آن بودند که با ویران کردن پایه‌های اعتقادی مسلمانان، ضربه‌ای اساسی بر جامعه‌های اسلامی وارد سازند. آنان برای از میان برداشتن باورهایی می‌کوشیدند که مسلمانان را بیدار و آگاه می‌ساخت و میان آنها همدلی و اتحاد ایجاد می‌کرد. باورهایی که فرقه‌های گوناگون اسلامی بر آن پای می‌فشرده و سلامت فکری، روانی و اجتماعی آنان را تأمین می‌نمود.

در مقدمه‌ی ترجمه‌ی انگلیسی این کتاب - که در بمبئی چاپ شده - آمده است: در خلال جنگ جهانی دوم، آلمانیها خاطرات

مستر همفر را به صورت یک مجموعه دنباله‌دار در مجله اشپینگل منتشر کردند و در این مجموعه که با عنوان اعترافات همفر چاپ می‌شد از چهره امپریالیسم انگلیس پرده برداشتند.

پس از جنگ جهانی دوم یک مجله فرانسوی، ترجمه فرانسه این خاطرات را منتشر نمود. سپس دانشجویی لبنانی خاطرات همفر را از فرانسه به زبان عربی بازگردانید و در بیروت منتشر کرد.

بازگردان فارسی این کتاب که هم‌اینک در دست شماست از روی نسخه عربی انجام گرفته است.

به امید دل بستن همه مسلمانان به باورهای راستین اسلام و چنگ زدن آنان به دستورات متعالی این آیین جاویدان.



از گذشته‌های دور حکومت بریتانیای کبیر مانند امروز در این اندیشه بود که امپراطوری بزرگ و گسترده خود را چگونه حفظ کند: امپراطوری که آفتاب هیچگاه در آن غروب نمی‌کرد؛ و بریتانیا در مقایسه با مستعمرات خود همچون هند، چین و خاورمیانه، کشوری کوچک بود. اگرچه ما در بخشهای بزرگی از این کشورها حکومت دست‌نشانده نداشتیم و کارها را خود مردم انجام می‌دادند، اما سیاستهای فعال و موفقیت‌آمیز ما در این کشورها به پیش می‌رفت، و به سوی حاکمیت کامل بر آنها گام برمی‌داشتیم.

بنابراین ما باید به دو نکته می‌اندیشیدیم:

۱- در مناطقی که بر آنها دست‌اندازی کرده‌ایم حاکمیت خود را حفظ کنیم.

۲- بخشهایی که هنوز زیر سلطه ما نیستند به مستعمرات خود بیفزاییم.

وزارت مستعمرات برای هر یک از این کشورها کمیسیون خاصی

برگزید تا به بررسی در مورد این مسائل بپردازد. و من خوشبختانه از ابتدای ورود به این وزارت مورد اعتماد وزیر بودم؛ و کار در کمپانی هند شرقی به من سپرده شد. این کمپانی اگرچه هدف آشکارش صرفاً بازرگانی بود، اما در واقع راه‌های دست‌اندازی به هند، و به چنگ آوردن سرزمینهای دور شبه قاره هند را جستجو می‌کرد.

حکومت بریتانیا از هند به دلیل وجود قومیت‌های مختلف، ادیان متفاوت، زبانهای گوناگون و منافع در برخورد با یکدیگر نگرانی نداشت. چنان که چین نیز نمی‌توانست نگران کننده باشد؛ زیرا: ادیان بودا و کنفوسیوس که غالب مردم آن کشور پیرو آنها بودند انگیزه قیامی را در آنان بر نمی‌انگیخت. اینها دو دین مرده‌ای هستند که به مسائل اجتماعی کاری ندارند و تنها به ابعاد درونی انسان می‌پردازند؛ و بعید به نظر می‌رسید که احساسی ملی در میان مردم این دو منطقه پدید بیاید. بنابراین بریتانیای کبیر از این دو منطقه نگرانی نداشت. ما از امکان پدیدار شدن تحولهایی در آینده نیز غافل نبودیم و برنامه‌های درازمدتی برای گسترش تفرقه، نادانی، فقر و گاه بیماری در این کشورها در دست داشتیم. یافتن پوشش مناسب برای این اهداف نیز دشوار نبود؛ پوششهایی با ظاهر جذاب و خیره‌کننده و باطن استوار، که با تمایلات روحی مردم در این مناطق متناسب بود.

برای توصیف کار ما می‌توان از یک مثل قدیمی بودایی یاد کرد که می‌گوید: «اگرچه دارو تلخ است اما بگونه‌ای رفتار کن که بیمار آن را با شیرینی میل کند».

اما وضع کشورهای اسلامی ما را نگران می‌کرد. ما با این مرد بیمار^۱ قراردادهایی بسته بودیم که همه به نفع ما بود؛ کارشناسان وزارت مستعمرات نیز بر این باور بودند که این مرد در کمتر از یک قرن آینده نفسهای آخرش را خواهد کشید. ما همچنین قراردادهای پنهانی با دولت ایران بسته بودیم و نیز جاسوسها و مزدورانی در این دو کشور به کار گرفته بودیم. رشوه، فساد اداری و سرگرمی پادشاهان با زنان زیبارو چونان موریانه در آنها نفوذ کرده بود. با این همه به دلایل زیر ما به نتایج کار اطمینان نداشتیم:

۱- نیروی اسلام در جانهای فرزندان: یک فرد مسلمان در پیروی از اسلام استوار است بگونه‌ای که اسلام در جان یک مسلمان چونان مسیحیت در دل کشیشها و راهبان می‌باشد، که جان می‌دهند اما دست از مسیحیت نمی‌کشند. خطر مسلمانان شیعه در ایران، از این هم بیشتر است زیرا آنان مسیحیان را کافر و نجس می‌دانند. مسیحی در نگاه یک شیعه همچون نجاستی است که دست یکی از ما را آلوده است و باید در پاک کردن آن بکوشیم. وقتی از یکی از آنان پرسیدم چرا در مسیحیان اینگونه می‌نگرید، در پاسخ گفت پیامبر اسلام انسان حکیمی بود و بدین وسیله می‌خواست پیرامون کافران نوعی فشار اجتماعی ایجاد نماید تا آنان احساس تنگنا و ترس کنند و به سوی خدا و دین درست رهنمون گردند. چنان که حکومتها هرگاه از کسی احساس خطر کنند او را در انزوا قرار می‌دهند تا دوباره سربه فرمان آورد. منظور از نجاستی هم‌که گفته شد

نه پلیدی ظاهری، که نجاست معنوی است و نه تنها مسیحیان که همه کافران را فرامی‌گیرد، حتی مجوسانی که ساکنان ایران باستان بوده‌اند.

به وی گفتم مسیحیان به خدا، نبوت و معاد باور دارند؛ چرا آنان را نجس می‌دانید؟ وی گفت به دو دلیل: نخست اینکه آنها پیامبری محمد [ص] را انکار می‌کنند و این به معنای دروغگو خواندن پیامبر است، و ما در برابر می‌گوییم شما مسیحیان نجس هستید زیرا بر مبنای عقل هرکس آزار رساند، می‌توان او را آزار داد.^۱

دوم آنکه آنها به پیامبران الهی نسبت‌های ناروا می‌دهند، مثلاً می‌گویند مسیح شراب می‌نوشید و هم او نفرین شده بود چون به صلیب کشیده شد.

من برآشفته گفتم: مسیحیان اینگونه نمی‌گویند، وی گفت: تو نمی‌دانی، در کتاب مقدس آنها چنین سخنانی هست. من با آنکه می‌دانستم این مرد در مورد دوم دروغ می‌گوید سکوت پیشه کردم^۲؛

۱ - آیین اسلام در مواردی که احتمال هدایت وجود داشته باشد در برابر آزار رساننده به برخورد نیکو سفارش می‌کند و روش پیامبر اسلام (ص) نیز اینگونه بوده است.

آن حضرت می‌فرماید: «ثَلَاثٌ مِنْ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ: تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تُعْطِي مَنْ حَزَمَكَ وَ تَغْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ.» یعنی سه چیز از مکارم اخلاق است: به کسی که پیوندش را از تو برید بپیوند و به آن کس که از تو بازداشت ببخشای و از آن کس که بر تو ستم روا داشت درگذر. از این سخن روشن می‌گردد که استدلال یاد شده برای اثبات نجاست اهل کتاب صحیح نیست. نجس بودن اهل کتاب نزد فقهای که چنین فتوا می‌دهند - یک مسئله فقهی است و بیان دلیلها و مدرکهای آن، در این مختصر نمی‌گنجد.

۲ - در باب ۲۶ انجیل متی بند ۲۹ و باب ۱۴ انجیل مرقس بند ۲۵ و باب ۲۲ انجیل

البته وی در مورد اول درست می‌گفت. من نمی‌خواستم با وی بحث کنم زیرا من در جامعه مسلمانان بودم و می‌ترسیدم که به من مشکوک شوند، از این رو همواره از مسائل جنجالی دوری می‌جستم.

۲- روزگاری اسلام دین زندگی بوده و سروری داشته، و برده خواندن سروران دشوار است. غرور سروری - حتی در هنگام ناتوانی و عقب‌ماندگی - انسان را به سوی برتری می‌خواند. ما هم نمی‌توانستیم تاریخ اسلام را وارونه کنیم تا مسلمانان احساس کنند سروری گذشته‌شان در شرایط ویژه‌ای به دست آمده و اکنون آن زمان سپری شده و باز نخواهد گشت.

۳- ما اطمینان نداشتیم که عثمانی‌ها و پادشاهان ایران آگاه نشوند و برنامه‌های سلطه‌گرانه ما را در هم نریزند. البته این دو حکومت چنان که اشاره شد بسیار ناتوان شده بودند اما وجود یک حکومت مرکزی با حاکمیت و پول و اسلحه که مردم سر در فرمان آن دارند، نگران‌کننده است.

۴- ما از عالمان مسلمان بسیار نگران بودیم. علمای الازهر، عراق و ایران استوارترین سد در برابر خواسته‌های ما محسوب می‌شدند؛ آنان از اصول زندگی معاصر کاملاً بی‌اطلاع بودند، بهشتی را که قرآن مژده داده بود پیش‌روی خود قرار داده، حاضر نبودند سر سوزنی از مبانی خود کوتاه بیایند. مردم از آنها پیروی می‌کردند و حکومت همچون موش هراسان از

﴿ لوقا بند ۱۸ از قول مسیح ﷺ آمده است، او پس از آنکه از جام شراب نوشید، آن را به شاگردانش داد و به آنها گفت: «هرآینه به شما می‌گویم بعد از این از عصیر انگور نخورم تا روزی که در ملکوت خدا آن را تازه بنوشم.»

گربه، از آنها می ترسید و البته اهل تسنن نسبت به شیعیان، کمتر از علمای خود فرمانبری داشتند، زیرا آنان هم سلطان را حاکم می دانند و هم شیخ الاسلام را؛ در حالی که شیعیان حکومت را تنها شایسته عالمان می دانند و به سلطان اهمیت کافی نمی دهند. اما این تفاوت چیزی از نگرانی وزارت مستعمرات و بلکه حاکمان بریتانیای کبیر نمی کاست.

ما کنفرانسهای بسیاری تشکیل دادیم تا برای این مسائل نگران کننده راه حل‌هایی بیابیم اما هر بار با بن بست روبرو شدیم؛ گزارشهای رسیده از جاسوسها و مزدوران نیز ناامیدکننده بود؛ همچون نتایج کنفرانسها که یا صفر بود و یا زیر صفر. اما ناامیدی در ما راهی نداشت چرا که ما خود را با تلاش پیوسته و صبر بی پایان آموخته بودیم.

به یاد دارم که یک بار کنفرانسی با حضور شخص وزیر و بزرگترین کشیشان و تعدادی از کارشناسان برپا کرده بودیم، جمع حاضران بیست تن بود. بیش از سه ساعت بدون نتیجه گفتگو کردیم و کنفرانس را به پایان بردیم، اما اسقف گفت: «ناامید نشوید! مسیح پس از سیصد سال شکنجه، تبعید و کشته شدن خود و پیروانش به حکومت رسید. شاید همو از ملکوت به ما نظر لطفی بیفکند و ما موفق شویم حتی پس از سیصد سال کفار را از مراکزشان بیرون برانیم. ما باید به ایمان استوار و بردباری بی پایان مجهز شویم و از همه وسایل و راهها برای تسلط و ترویج مسیحیت در سرزمینهای مسلمانان سود جوییم، اگر چه پس از قرن‌ها به نتیجه برسیم؛ که پدران برای فرزندان می کارند.»

یک بار کنفرانسی در وزارت تشکیل شد که در آن نمایندگان از بریتانیای کبیر، فرانسه و روسیه در بالاترین سطوح حضور داشتند:

دیپلماتها، و دین مردان. خوشبختانه من نیز به دلیل پیوندهای نزدیک با وزیر در این کنفرانس شرکت داشتم. اعضای کنفرانس بطور گسترده‌ای مشکلات مسلمانان را مورد بررسی قرار دادند. آنان راههای افزایش فشار بر مسلمانان، جدا نمودن آنها از باورهایشان و بازگرداندن آنها به حوزه ایمان را مطرح کردند - همچنان که اسپانیا پس از قرن‌ها جنگ با مسلمانان برابر به حوزه ایمان بازگشت. اما نتایج در سطح مطلوب نبود. من مشروح گفتگوهای این کنفرانس را در کتابی به نام «به سوی ملکوت مسیح» نگاشتم.

برکندن ریشه‌های درختی که در شرق و غرب زمین گسترش یافته، دشوار است؛ اما باید به هر بهایی از دشواریهای این کار کاست. مسیحیت باید گسترش یابد و این مژده خود مسیح به ماست. اما محمد [ص] از شرایط زمانی انحطاط شرق و غرب سود جست و با پایان دوران انحطاط این فرصت هم باید از میان می‌رفت که خوشبختانه چنین هم شد؛ کار مسلمانان به انحطاط گرایید و کشورهای مسیحی رو به پیشرفت نهادند و اکنون هنگام آن رسیده است که آنچه را طی قرن‌ها از دست داده‌ایم، با فداکاری بازستانیم. و حکومت نیرومند بریتانیای کبیر در این روزگار لوای این مبارزه فرخنده را در دست گرفته است.



در سال ۱۷۱۰ وزارت مستعمرات من را به مصر، عراق، تهران، حجاز و استانبول فرستاد تا اطلاعات کافی برای ناتوان کردن مسلمانان و هم چیرگی بیشتر بر آنان به دست آورم. همزمان نه تن دیگر از بهترین کارمندان وزارت که فعالیت، نشاط و دل بستگی کافی برای تحکیم سلطه بریتانیا بر امپراطوری عثمانی و دیگر کشورهای اسلامی داشتند، به مناطق مختلف اعزام شدند. وزارت پول کافی، اطلاعات لازم، نقشه‌های مربوطه و نامه‌های حاکمان، سران قبایل و عالمان را در اختیار ما قرار داد. این سخن دبیر کل را هنگامی که به نام مسیح ما را بدرود می‌کرد، فراموش نمی‌کنم. او گفت: «آینده کشور ما در گرو موفقیت شماست، آنچه در توان دارید کوتاهی نکنید».

من با هدف دوگانه‌ای راهی استانبول مرکز خلافت اسلامی شدم، در لندن به مقدار زیادی زبانهای ترکی، عربی (زبان قرآن) و پهلوی زبان ایرانیان را، آموخته بودم؛ اما اکنون باید زبان ترکی: زبان مسلمانان را تکمیل می‌نمودم. آموختن زبان با دانستن زبان بگونه‌ای که بتوان چون

مردم آن کشور سخن گفت تفاوت دارد. کار نخست چند سال طول می کشد اما دومی چند برابر به درازا خواهد کشید. و من باید زبان را با همه ریزه کاریهایش بگونه‌ای می آموختم که مورد بدگمانی قرار نگیرم. اما در این مورد نگرانی زیادی نداشتم زیرا مسلمانان تسامح، سعه صدر و خوشگمانی را از پیامبرشان آموخته‌اند و بدگمانی نزد آنها چون بدگمانی برای ما نیست. حکومت ترکان نیز در پایه‌ای نبود که بتواند جاسوسان و مزدوران را بازشناسد. این حکومت بدان مایه ناتوان و از هم گسیخته بود که خاطر ما را آسوده می کرد.

پس از یک سفر فرساینده به استانبول رسیدم، خود را محمد نامیدم و به مسجد: جایگاه گردهمایی و عبادت مسلمانان رفتم. نظم، پاکیزگی و فرمانبرداری آنان شگفت زده‌ام کرد. با خود گفتم چرا ما با این انسانها می جنگیم؟ چرا می کوشیم آنها را درهم کوبیم و دستاوردهایشان را بر باییم؟ آیا مسیح ما را بدین کار سفارش کرده است؟ اما زود این اندیشه اهریمنی را از خود دور کردم و دوباره اراده نمودم که این جام را تا پایان بنوشم.

با عالم کهنسالی برخورد کردم به نام احمد افندم که در خوش نفسی، پرحوصلگی، پاک باطنی و خیرخواهی بهترین دین مردانمان را هم چون او نیافته بودم. وی شب و روز می کوشید تا همچون پیامبر محمد [ص] شود که او را برترین نمونه می دانست. هرگاه نام او را می برد چشمانش اشکبار می شد. خوشبختانه وی حتی یک بار هم از ریشه و کسان من نپرسید. او مرا محمد افندی صدا می کرد. آنچه می پرسیدم به من می آموخت، و وقتی دانست که من در کشورشان مهمان هستم و برای کار

و زندگی در سایهٔ خلیفهٔ پیامبر رفته‌ام، با من بسیار مهربانی کرد. اینها دلایلی بود که من برای زندگی در استانبول ارائه کرده بودم.

به شیخ گفتم: من جوانی هستم که پدر و مادرم را از دست داده‌ام؛ برادری هم ندارم؛ آنان برایم ثروتی به ارث گذاشته‌اند. من اندیشیدم که قرآن و سنت بیاموزم و لذا به پایتخت اسلام آمده‌ام که به دین و دنیا برسیم. شیخ به من خوشامد بسیار گفت. وی با کلماتی که عیناً می‌آورم گفت به چند دلیل احترام تو لازم است:

۱ - تو مسلمانی و مسلمانان برادرند.

۲ - تو میهمانی و پیامبر [ص] گفته است: «میهمان را نوازش کنید».

۳ - تو پویندهٔ دانشی و اسلام بر بزرگداشت پویندگان دانش پای می‌فشارد.

۴ - تو در پی کسبی و در خبر است که «کاسب دوست خداست».

از این مسائل بسیار شگفت‌زده شدم، با خود گفتم چه خوب بود مسیحیت چنین حقایق تابناکی داشت، و تعجب کردم که اسلام با چنین مرتبهٔ والایی چرا به دست این حاکمان سرکش و عالمان بی‌اطلاع از زندگی، بدین پایه ناتوان و پست شده است.

به شیخ گفتم می‌خواهم قرآن کریم را بیاموزم؛ وی از این درخواست شادمان شد و آموزش سورهٔ حمد و تفسیرِ مفاهیم آن را آغاز نمود. گویش برخی از کلمات برایم دشوار بود و گاه حتی آن را در نهایتِ مشقت می‌دیدم. به یاد می‌آورم که گویش جملهٔ: «وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ»^۱ را پس

از دهها بار تکرار در طول یک هفته آموختم. زیرا شیخ گفته بود باید چنان ادغام کنی که هشت «میم» پدیدار شود. بدینسان من در طول دو سال کامل قرآن را از ابتدا تا انتها خواندم. وی هنگامی که می‌خواست مرا آموزش دهد وضوی نماز می‌گرفت و از من هم می‌خواست که چون او وضو بگیرم و روی به قبله بنشینم.

گفتنی است وضوی یکی از شست و شوهای مسلمانان می‌باشد، ابتدا روی را می‌شویند، سپس دست راست را از انگشتان تا آرنج و آنگاه دست چپ را به همین گونه، پس از آن بر سر، پشت گوشها و گردن دست می‌کشند و سرانجام پاهایشان را می‌شویند.

می‌گویند گرداندن آب در دهان و به بینی کشاندن آن پیش از وضو بسیار نیکوست.

استفاده از مسواک برایم بسیار دشوار بود - و آن چوبی است که برای تمیز کردن دندانهایشان پیش از وضو به دهان می‌برند. من معتقد بودم این چوب برای دهان و دندانها زیان‌آور است، گاهی نیز دهان را زخم می‌کرد و از آن خون می‌آمد. اما من ناگزیر از این کار بودم زیرا مسواک زدن سنت تأکید شده پیامبرشان محمد [ص] بود؛ و آنها فضیلت‌های بسیاری برای آن برمی‌شمردند.

هنگامی که در استانبول به سر می‌بردم پولی به خادم مسجد می‌پرداختم و شبها را نزد وی می‌خوابیدم. او فردی تندخو بود: نامش مروان افندی، که نام یکی از یاران پیامبر محمد [ص] بوده است و این خادم به این نام فرخنده افتخار می‌کرد. به من می‌گفت: اگر خدا به تو فرزندی داد نام او را مروان بگذار، زیرا او یکی از شخصیت‌های بزرگ و

مجاهد اسلام بود.

شام را آن خادم برایم فراهم می‌کرد و با وی می‌خوردم. جمعه‌ها را که عید مسلمانهاست کار نمی‌کردم، اما دیگر روزها برای نجاری کار می‌کردم و او مزد اندکی بصورت هفتگی به من می‌پرداخت. چون من تنها صبحها سر کار بودم، مزد من نصف مزد دیگر کارگرها بود. این نجار خالد نام داشت و به هنگام بیکاری پیرامون فضیلت‌های خالد بن ولید پرحرفی می‌کرد، او یک سردار اسلامی و از اصحاب پیامبر محمد [ص] بوده و برای اسلام بسیار رنج کشیده است.^۱ وی از آن اندوهگین بود که امیرالمؤمنین عمر بن خطاب به هنگام خلافتش، خالد بن ولید را برکنار کرد.

این خالد، نجار بسیار بد اخلاق و تند مزاجی بود؛ او به من اطمینان داشت اما من دلیلش را نمی‌دانستم؛ شاید سبب این اعتمادش آن بود که من حرف شنو و مطیع بودم و در امور دین و مغازه‌اش با او بحث نمی‌کردم. او در خلوت از من درخواست کاری ناپسند می‌کرد، این کار به گفته شیخ احمد برای آنها به سختی منع شده است؛ اما خالد در واقع اعتقادی به دین نداشت، اگرچه به ظاهر و پیش دوستانش به آن تظاهر می‌کرد. او به نماز جمعه می‌رفت. اما نمی‌دانم آیا در روزهای دیگر نماز می‌خواند یا نه؟ ولی من از این کار خودداری می‌کردم، به گمانم او با دیگر کارگرانش چنین می‌کرد. یکی از کارگران جوان و زیبا از «سلانیک»^۲ یهودی بود که مسلمان شده بود؛ گاه با وی به بخش عقب مغازه که انبار چوب بود

۱ - برای آگاهی از شخصیت مروان بن حکم و خالد بن ولید به کتابهای تاریخ اسلام

مراجعه شود.

۲ - بندری است در یونان.

می رفت و وانمود می کردند که می خواهند انبار را مرتب کنند، اما من می دانستم که آنها در پی انجام کار دیگری هستند.

من در مغازه غذا می خوردم و برای نماز به مسجد می رفتم. تا وقت نماز عصر در مسجد می ماندم و پس از نماز راهی خانه شیخ احمد می شدم. در خانه او دو ساعت به آموختن قرآن و زبانهای ترکی و عربی می پرداختم. در هر آدینه زکات پولی را که در یک هفته به دست آورده بودم به وی می پرداختم. این زکات در واقع رشوهای بود که من برای تداوم روابط به او می دادم، و برای آنکه مرا بهتر آموزش دهد. او در آموزش قرآن، مبانی اسلام و ریزه کاریهای دو زبان عربی و ترکی چیزی فروگذار نمی کرد.

هنگامی که شیخ احمد دریافت که من همسر ندارم از من خواست که با یکی از دخترانش ازدواج کنم. من خودداری کردم و گفتم که ناتوانم و چون دیگر مردان قادر به ازدواج نیستم. البته من پس از آنکه وی بر این کار پای فشرد و تهدید کرد روابطش را با من خواهد برید، این عذر را آوردم. وی گفت ازدواج سنت پیامبر است. پیامبر گفته است «هر کس از سنت من سرپیچد از من نیست»^۱ من چاره‌ای ندیدم جز آنکه این بیماری دروغین را بهانه کنم. شیخ این سخن را پذیرفت و پیوندهای دوستانه و محبت‌آمیز دوباره بازگشت.

پس از دو سال اقامت در استانبول اجازه گرفتم که به وطنم بازگردم اما شیخ نپذیرفت. او گفت چرا می خواهی بروی؟ در استانبول هرچه دلت

۱ - قال النبی (ص): «النکاحُ سُنتی فَمَنْ رَغِبَ عَن سُنتی فَلَیسَ مِنّی.»

بخواهد و چشمانت بپسندد فراهم است. خدا دین و دنیا را در آن گرد آورده است. وی افزود تو پیش از این گفתי که پدر و مادرت مرده‌اند و برادری هم نداری؛ پس در همین شهر مسکن گزین. شیخ به دلیل دوستی با من پافشاری می‌کرد که بمانم؛ من هم به او بسیار دل بسته شده بودم؛ اما وظیفه ملی مرا به بازگشت به لندن و ارائه گزارش مشروح از اوضاع پایتخت خلافت و دریافت دستورات جدید فرامی‌خواند.

من در مدت اقامت در استانبول ماهانه گزارشی از تحولات و مشاهداتم برای وزارت مستعمرات می‌فرستادم. به یاد دارم که یک بار در گزارشم درخواست صاحب مغازه نجاری را آوردم، پاسخ شگفت‌آور آن بود که اگر این کار در دست یابی به هدف کمک می‌کند اشکالی ندارد. هنگامی که پاسخ را خواندم آسمان بر گرد سرم چرخید؛ با خود اندیشیدم چگونه رؤسای من از فرمان دادن به چنین کار زشتی شرم نمی‌کنند؟ اما من ناگزیر بودم که این جام را تا پایان بنوشم، بنابراین کارم را ادامه دادم و لب فروبستم. در روز وداع با شیخ، او با چشمان لبریز از اشک به من گفت: فرزندم خدا به همراهت؛ اگر به این شهر بازگشتی و مرا زنده نیافتی به یادم باش؛ ما در روز بازپسین یکدیگر را نزد پیامبر [ص] خواهیم دید. من نیز واقعاً بسیار اندوهگین شدم و اشک‌های گرمی فشاندم، اما وظیفه، مهمتر از احساسات بود.



وزارت، نه دوست دیگرم را نیز همچون من به حضور در لندن فراخوانده بود، ولی از بخت بد تنها شش تن بازگشتند.

اما چهار نفر دیگر: یکی - چنان که دبیر کل گفت - مسلمان شده و در مصر مانده بود، و دبیر کل خشنود بود که او رازش را برملا نکرده است. دیگری به روسیه رفته بود، و او در اصل روسی بود. دبیر کل بسیار نگران می نمود، نه از جهت بازگشت او به میهنش، بلکه چون می پنداشت که شاید او جاسوس روسها برای وزارت مستعمرات بوده و اکنون پس از انجام مأموریت به کشور خویش بازگشته است. دبیر کل در مورد نفر سوم گفت که وی وقتی در شهر عماره در نزدیکی بغداد «وبا» شایع شده، به این بیماری در گذشته است. از نفر چهارم اما خبری در دست نبود، وزارت رد وی را تا شهر صنعا در یمن - یکی از شهرهای عربی - دنبال کرده بود، گزارشهای وی تا یک سال به طور پیوسته به وزارت می رسید، اما پس از آن، گزارشها قطع شده بود و وزارت نیز برغم تلاشهایش نتوانسته بود آگاهی در مورد او به دست آورد. وزارت از دست دادن این چهار تن را

فاجعه می دانست، زیرا ما در مورد هر فرد به دقت حساب می کنیم. ما ملتی هستیم کوچک با اهداف بزرگ و از دست دادن هر انسانی در این سطح برای ما فاجعه است.

دبیر کل پس از شنیدن گزارشهای اولیه من، مرا به کنفرانسی فرستاد که با شرکت گروهی از کارکنان وزارت مستعمرات به ریاست شخص وزیر تشکیل شده بود. این کنفرانس به گزارشهای ما شش تن گوش فرامی داد. همکارانم و من گزارشهایی از مهمترین فعالیت‌هایمان ارائه کردیم. وزیر، دبیر کل و برخی حاضران مرا تشویق کردند. اما من دریافتم که کارکرد من پس از جرج بلکود^۱ و هنری فانس^۲ در درجه سوم قرار دارد.

من از نظر آموزش زبانهای ترکی، عربی، قرآن و شریعت موفقیت کاملی به دست آورده بودم؛ اما از جهت ارسال گزارشهایی که ضعفهای دولت عثمانی را برای وزارت آشکار کند، توفیقی نداشتم. کنفرانس پس از شش ساعت کار به پایان رسید. دبیر کل سپس توجه مرا به این اشکال جلب کرد؛ من گفتم وظیفه من آموختن زبان، شریعت و قرآن بود، و لذا من وقتم را برای دیگر کارها صرف نکردم، اما اگر برای سفر آینده نیز به من اعتماد کنید، چنان خواهم کرد. دبیر کل گفت بی تردید تو موفق بوده‌ای اما من امیدوارم در این بخش نیز توفیق یابی.

همفر! تو در سفر آینده دو وظیفه بر عهده داری:

۱ - نقطه ضعف مسلمانها را که ما می توانیم از طریق آن به آنها آسیب

G. Belcoude - ۱

H. Fanse - ۲

برسانیم، دریایی؛ و این پایه پیروزی بر دشمن است.

۲- اگر این نقطه ضعف را یافتی بر آن یورش ببر؛ اگر توانستی چنین کنی بدان که موفقترین مزدورانی، و شایسته نشان افتخار وزارت. شش ماه در لندن به سر بردم؛ در این مدت با دختر عمویم ماری شوای که یک سال از من بزرگتر بود ازدواج کردم. من در این هنگام بیست و دو سال داشتم و او بیست و سه ساله بود. او دختری با هوش متوسط، زیبارو و دارای سطح فکری عادی بود. من در این زمان بهترین روزهای زندگی را با وی گذراندم. هنگامی که ما روزها در انتظار میهمان جدیدمان سپری می کردیم، وزارت به من دستور داد که باید متوجه عراق شوم: یک سرزمین عربی که خلافت اسلامی از سالها پیش آن را در اختیار داشت.

این دستور باعث تأسف من شد آن هم هنگامی که در انتظار تولد کودکم بودم؛ اما دل بستگی من به میهنم و نیز علاقه به مشهور شدن در میان همکارانم بر احساسات همسری و پدری چیره شد؛ و برغم خواست همسرم که می گفت این سفر را به بعد از به دنیا آمدن کودکمان موکول کن، آن را پذیرفتم. در روز وداع هر دو به تلخی گریستیم. او به من گفت حتماً برایم نامه بفرست و من هم با نامه از آشیانه تازه طلایمان به تو خبر خواهم داد؛ این سخن توفانی در من برپا کرد تا آنجا که می خواستم از سفر صرف نظر کنم، اما احساسات خود را نگاه داشتم و با او خداحافظی کردم و به وزارت روی آوردم تا آخرین رهنمودها را بشنوم.

شش ماه بعد در بصره بودم - از عراق. شهری است عشایری که در آن دو طایفه اسلامی: شیعه و سنی زندگی می کنند، چنان که برخی اهالی

آن عربند و بعضی دیگر فارس و اندکی هم مسیحی در آن هست. برای نخستین بار در زندگی، با شیعیان و فارسها دیدار کردم؛ خوب است که در مورد شیعه و سنی هم چیزی بگویم. شیعیان پیروان علی بن ابی طالب هستند و او داماد پیامبرشان بوده است؛ شوی دخترش فاطمه و پسر عموی پیامبر [ص]. شیعیان می‌گویند پیامبرشان محمد [ص]، علی را پس از خود به خلافت برگزیده و علی و فرزندانش یکی پس از دیگری خلیفه هستند.

به گمان من در مورد خلافت علی، حسن و حسین حق با شیعه است، زیرا بر اساس بررسیهای من علی ویژگیهای والایی داشت که او را برای رهبری امتیاز می‌بخشید، و بعید نیست که پیامبر محمد [ص]، حسن و حسین را نیز بعنوان امام معرفی کرده باشد، این را اهل سنت نیز انکار نمی‌کنند. اما در مورد اینکه پیامبر محمد [ص] نه تن از فرزندان حسین را نیز به جانشینی خود برگزیده باشد تردید دارم، زیرا محمد [ص] چگونه از آینده خبر داشت؟ هنگامی که او درگذشت حسین کودک بود، او چگونه می‌دانست که حسین فرزندی خواهد داشت و آنان تانه تن خواهند شد. آری اگر محمد [ص] واقعاً پیامبر بوده ممکن است اینها را از جانب خدا می‌دانسته، چنان که مسیح نیز از آینده خبر داده است، اما ما مسیحیان در پیامبری محمد [ص] تردید داریم.

مسلمانان می‌گویند قرآن نشانه پیامبری محمد [ص] است، اما من قرآن را خواندم و این نشانه را نیافتم. بی‌تردید قرآن، کتاب بلندمرتبه‌ای است؛ سطحی فراتر از تورات و انجیل دارد، حاوی قوانین، نظامها و اخلاقیات و غیره. اما آیا این به تنهایی برای اثبات پیامبری محمد [ص]

کافی است؟^۱

من در کار محمد [ص] بسیار شگفت زده‌ام. او یک مرد بدوی بود که خواندن و نوشتن نمی‌دانست؛ او چگونه می‌توانست چنین کتاب بلندمرتبه‌ای بیاورد. او فردی بوده خوش خلق و تیزهوش، هیچ عرب درس خوانده‌ای همانند او نبوده، چه برسد به بدویهایی که خواندن و نوشتن نمی‌دانند. این از یک سو، اما از طرف دیگر آیا این دلیل برای اثبات پیامبری او کافی است؟^۲

۱ - پیامبر خاتم، حضرت محمد(ص) برای اثبات پیامبریش معجزه‌های بسیاری داشته است؛ اما بهترین معجزه، که امروز نیز پس از ۱۴ قرن و اندی به خوبی پیامبری او را ثابت می‌نماید، قرآن کریم است. قرآن کریم یقیناً کتابی نیست که ساخته و پرداخته بشر باشد؛ بلکه آیه‌های نورانی و مقدسی است که از سوی خداوند سبحان به پیامبرش وحی شده است. دلیل بر این مدعا آن است که قرآن کریم، بیش از ۱۴ قرن است که مبارز می‌طلبد؛ در سوره بقره، آیه ۳۳ می‌فرماید:

«و اگر شما در قرآنی که ما به بنده خود محمد(ص) فرستادیم شک دارید، پس یک سوره مثل آن بیاورید و گواهان خود، غیر خدا را بخوانید (تا شهادت دهند که آیا آن سوره مثل سوره‌های قرآن است یا نه) اگر راست می‌گویید.»

و تا کنون هیچ کس نتوانسته است حتی یک آیه مثل آیه‌های قرآن بیاورد. افرادی مانند مسیلمه کذاب و متنبی نیز که عباراتی را برای رویارویی با قرآن ساختند بدان پایه کلامشان سست بود که در همان زمان دروغشان آشکار شد - چنان که از نامشان نیز پیداست.

۲ - یکی از مواردی که قرآن کریم به سبب آن مبارز می‌طلبد، همین مطلب است که قرآن بر شخصی نازل شده که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته است؛ آیا این به تنهایی برای اثبات پیامبر او کافی نیست؟ در سوره یونس (۱۰) آیه ۱۶ آمده است:

«قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَدْرِيكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا

من همواره در پی آن بودم که این حقیقت را دریابم؛ یک بار این موضوع را با یکی از کشیشان در لندن در میان گذاشتم، اما او پاسخ قانع‌کننده‌ای نداد و از سر تعصب و دشمنی سخن گفت. در ترکیه با شیخ احمد نیز بارها در بحث را گشودم، اما جواب درخوری نیافتم. البته واقعاً باید بگویم که من نمی‌توانستم به صراحت با شیخ سخن بگویم زیرا می‌ترسیدم رازم بر ملا شود و یا به من مشکوک گردند. به هر حال من به محمد [ص] بسیار ارج می‌نهم؛ بی‌تردید او در سطح پیامبرانی بود که ویژگیهایشان را در کتابها می‌خوانیم؛ اما من تا کنون پیامبری وی را نپذیرفته‌ام. البته به فرض اینکه وی را پیامبر ندانیم، فردی که به او احترام می‌گذارد نمی‌تواند وی را همچون دیگر برجستگان بداند؛ بی‌تردید او برتر از آنها و والاتر از همه هوشمندان بود. اهل تسنن بر این باورند که پس از پیامبر، مسلمانان ابوبکر، عمر و عثمان را برای خلافت، برتر از علی دانستند و لذا فرمان پیامبر را فرو گذاشتند و اینها را به خلافت پیامبر برگزیدند.

چنین درگیری‌هایی در هر دینی - بویژه در مسیحیت - وجود دارد. اما من نمی‌دانم توجیه ادامه این درگیری‌ها چیست؟ علی و عمر از دنیا رفتند و مسلمانان اگر خردمند باشند باید به امروز بیندیشند و نه به گذشته دور. یک بار موضوع اختلاف شیعه و سنی را با برخی از مسئولان وزارت در

﴿ تَعْلُونَ ﴾ یعنی (ای پیامبر!) بگو اگر خدا نمی‌خواست من قرآن را برای شما تلاوت نمی‌کردم و شما را به حقیقت‌های آن آگاه نمی‌ساختم. من عمری را (- در حدود چهل سال -) در میان شما زیستم (بدون اینکه هیچ‌گونه مطلب علمی یا حتی شعری و یا نثری از من بشنوید) آیا اندیشه نمی‌کنید؟

میان نهادم و گفتم: اگر آنان زندگی را در می‌یافتند اختلاف را به یک سو می‌نهادند و یکپارچه می‌شدند. آن مسئول بر من بانگ زد که تو باید آتش اختلاف را شعله‌ورتر کنی نه آنکه در بین آنها وحدت کلمه ایجاد نمایی. در همین راستا، دبیر کل در یکی از جلساتی که پیش از سفر به عراق با من داشت گفت: همفر! بدان که انسانها از آن هنگام که خدای، هابیل و قابیل را بیافرید تا آنگاه که مسیح بازگردد، بطور طبیعی اختلافاتی دارند:

۱- اختلاف به سبب رنگ.

۲- اختلافهای قبیله‌ای.

۳- اختلاف بر سر سرزمین.

۴- اختلافهای قومی.

۵- اختلافهای دینی.

وظیفه‌تو در این سفر آن است که این اختلافها را در میان مسلمانان باز شناسی و کوههای آماده آتشفشانی را بیابی و اطلاعات دقیق آن را برای وزارت بفرستی. اگر بتوانی آتش اختلاف را شعله‌ور کنی خدمت بزرگی به بریتانیای کبیر کرده‌ای.

ما بریتانیاییها نمی‌توانیم در رفاه زندگی کنیم، مگر آنکه در همه مستعمرات آشوب و درگیری ایجاد کنیم. ما تنها از طریق ایجاد آشوب در میان مردم است که خواهیم توانست سلطان عثمانی را درهم کوبیم. در غیر این صورت چگونه یک ملت کوچک خواهد توانست بر یک ملت بزرگ چیره شود. تو با تمام توان بکوش که راه نفوذی بیابی و اگر یافتی در آن وارد شو. اما بدان که حکومتهای ترک و فارس ناتوان شده‌اند و تو باید مردم را بر این حکومتها بشورانی؛ همچون همه انقلابهایی که در طول

تاریخ علیه حاکمان انجام شده است؛ اگر آنها از هم جدا شوند و با یکدیگر به درگیری بپردازند ما به آسانی خواهیم توانست بر آنان چیره شویم.



هنگامی که به بصره رسیدم به یکی از مساجد رفتم که امامت آن را شخصی از نژاد عرب به نام شیخ عمر طایی بر عهده داشت. با او آشنا شدم و به او اظهار محبت کردم. این مرد اما از نخستین دیدار در من شک کرد و پرس و جو از کس و کار و دیگر ویژگیهای مرا آغاز نمود. به گمانم رنگ و گویش من شیخ را به تردید افکنده بود، اما من توانستم از این تنگنا بگریزم بدین وسیله که خود را از مردم **اغدی** در ترکیه و شاگرد شیخ احمد در استانبول شناساندم و گفتم که در مغازه خالد نجاری می‌کرده‌ام... و اطلاعاتی را که از هنگام اقامت در ترکیه داشتم بیان کردم؛ ضمناً چند جمله به زبان ترکی گفتم. شیخ با چشم به یکی از حاضران اشاره کرد تا بداند آیا من ترکی را به درستی می‌دانم یا نه. او نیز با اشاره چشم جواب مثبت داد و من شادمان شدم که توانسته‌ام دل شیخ را به خود نرم کنم. اما این پندار من سرابی فریبنده بود زیرا چند روز بعد دریافتم که شیخ همچنان به من بدگمان است و می‌پندارد که من جاسوس ترکیه هستم؛ چنان که پس از آن دانستم، این بدان سبب بود که

شیخ با استاندار، که منصوب سلطان [عثمانی] بود سر سازگاری نداشت. آنها به هم بدبین بودند و یکدیگر را متهم می‌کردند.

به هر روی من ناگزیر از ترک مسجد شیخ عمر شدم و به جای مردم غریب و مسافران: مسافرخانه رفتم و اتاقی گرفتم. صاحب مسافرخانه مرد احمقی بود که هر بامداد، آسایش از من می‌ربود. او به هنگام فجر بر درِ اتاق من می‌ماند و به شدت در می‌زد تا برای نماز صبح برخیزم و من که ناگزیر از همراهی او بودم، برمی‌خاستم و نماز می‌خواندم؛ آنگاه او از من می‌خواست تا برآمدن آفتاب قرآن بخوانم. به او می‌گفتم قرآن خواندن واجب نیست؛ چرا چنین می‌کنی؟ می‌گفت هر کس اکنون بخوابد بدبختی و فقر برای مسافرخانه من می‌آورد، و من چاره‌ای جز انجام خواسته‌هایش نداشتم زیرا مرا تهدید به بیرون راندن از مسافرخانه می‌کرد. لذا من ناگزیر بودم در اول وقت اذان، نماز بگذارم و در پی آن بیش از یک ساعت در روز قرآن بخوانم. این تنها مشکل من نبود؛ صاحب مسافرخانه، نامش: مرشد افندم، یک روز به من گفت از وقتی تو در این مسافرخانه اتاق گرفته‌ای مشکلاتی برای من پدید آمده و به گمان من اینها از توست؛ علت آن است که تو ازدواج نکرده‌ای و مرد بی‌همسر شوم است؛ یا ازدواج کن یا از مسافرخانه بیرون برو. گفتم من چیزی ندارم که همسر بگیرم - ترسیدم بگویم من ناتوانم زیرا ممکن بود بخواهد درستی گفته‌ام را بیازماید. و مرشد افندم کسی بود که با آوردن این بهانه چنین می‌کرد.

افندم به من گفت ای سستایمان! آیا سخن خدای بزرگ را نخوانده‌ای که می‌گوید: «اگر بی‌چیز باشند خدای از کرامتش بی‌نیازشان

خواهد نمود»^۱؛ فروماندم که چه کنم و چه پاسخ گویم؟ سرانجام گفتم خوب، من چگونه بدون پول ازدواج کنم؛ آیا تو می‌توانی به من پول کافی قرض دهی و یا زنی بیابی که مهریه نخواهد؟

افندم اندکی اندیشید و آنگاه سر بلند کرد و گفت: من سخن تو را نمی‌فهمم؛ تو یا باید تا اول ماه رجب ازدواج کنی و یا مسافرخانه را ترک گویی.

آن روز، پنجم ماه جمادی الثانی بود و تا اول ماه رجب تنها ۲۵ روز فرصت داشتم.

در همین جا یادآوری ماههای اسلامی خوب است؛ به این ترتیب: «محرم، صفر، ربیع الاول، ربیع الثانی، جمادی الاولی، جمادی الثانی، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذی القعدة، ذی الحجه» و آغاز ماههای آنها براساس دیدن ماه است، و روزهای این ماهها، کمتر از ۲۹ و بیشتر از ۳۰ روز نیست. سرانجام ناگزیر شدم فرمان افندم را بپذیرم و با نجاری قرارداد بستم که در مقابل غذا، خواب و دستمزد کمی، برای او کار کنم. پیش از پایان ماه، مسافرخانه را ترک کردم و راهی دکان نجار شدم. او مرد شریف و بزرگواری بود و با من چون یکی از فرزنداناش رفتار می‌کرد. نامش عبدالرضا بود؛ یک شیعه ایرانی از مردم خراسان. فرصت را غنیمت شمردم تا از او زبان فارسی بیاموزم. شیعیان ایرانی عصر هر روز پیش او گرد هم می‌آمدند و از هر دری سخن می‌راندند - از سیاست گرفته تا

۱ - «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ». سورة نور (۲۴) آیه ۳۲.

اقتصاد. بسیار به حکومتشان می‌تاختند چنان که خلیفه را هم در استانبول فرو نمی‌گذاشتند؛ اما هنگامی که مشتری ناشناسی می‌آمد آن سخنان را قطع می‌کردند و به گفتگوهای شخصی می‌پرداختند. نمی‌دانم چرا به من اعتماد کرده بودند، اما سرانجام دریافتم که آنها می‌پندارند من از مردم آذربایجانم؛ زیرا فهمیده بودند که زبان ترکی می‌دانم؛ رنگ من هم چون رنگ اکثر مردم آذربایجان سفید بود که این پندار آنها را تقویت می‌کرد.

در آن مغازه بود که با جوانی آشنا شدم؛ وی به آنجا رفت و آمد می‌کرد؛ سه زبان ترکی، فارسی و عربی را می‌دانست و جامعه طلبه علوم دینی را در برداشت، نامش: **محمد بن عبدالوهاب**. او جوانی بسیار بلندپرواز و تندخو بود و از حکومت عثمانی انتقاد می‌کرد، اما به حکومت ایران کاری نداشت. شاید دلیل دوستیش با صاحب مغازه: عبدالرضا، این بود که هر دو از خلیفه [عثمانی] ناخشنود بودند. من نمی‌دانم این جوان سنی مذهب، از کجا زبان فارسی آموخته بود و چگونه با عبدالرضای شیعه آشنا شده بود. اگرچه این مسائل شگفت‌انگیز هم نبود زیرا در بصره شیعه و سنی با یکدیگر همچون برادران برخورد دارند؛ بسیاری از مردم بصره به فارسی و عربی سخن می‌گویند و بسیاری ترکی نیز می‌دانند.

این محمد بن عبدالوهاب، واقعاً جوان آزاداندیشی بود. تعصب ضد شیعی نداشت؛ در حالی که اکثر اهل تسنن تعصب ضد شیعه دارند؛ حتی برخی از عالمان بزرگ اهل تسنن، شیعیان را تکفیر می‌کنند و آنها را مسلمان نمی‌شمارند. او همچنین برای مذاهب چهارگانه اهل تسنن نیز جایگاهی نمی‌شناخت و می‌گفت خدا دستوری بر این امور نداده است.

اما قصهٔ مذاهب چهارگانه: بیش از یک قرن پس از درگذشت پیامبر اسلام، در میان اهل تسنن چهار عالم پدید آمدند: ابوحنیفه، احمد بن حنبل، مالک و محمد بن ادریس [شافعی]. برخی از خلیفگان، مسلمانان را فرمان دادند که باید یکی از این چهار تن را برای تقلید انتخاب کنند و هیچ یک از عالمان پس از آنها حق اجتهاد در قرآن و سنت پیامبر را ندارند؛ این به واقع بستنِ در اجتهاد بود. و جمود فکری مسلمانان به همین تحریم اجتهاد نسبت داده می‌شود. شیعیان از این فرصت سود جسته، به تبلیغ گستردهٔ مذهبشان پرداختند. بگونه‌ای که شیعیان که تعدادشان یک دهم اهل تسنن بود رو به ازدیاد نهادند و به شمار اهل تسنن شدند. چنین نتیجه‌ای طبیعی است زیرا اجتهاد، فقه اسلامی را تحول می‌بخشد و فهم قرآن و سنت را بر مبنای نیازهای زمان، همچون سلاحی پیشرفته، نو می‌کند. اما اگر مذهب در مسیر خاصی محصور گردد به طوری که راه فهم و شنیدن ندای نیازهای زمان بسته شود، همچون سلاحی کهنه خواهد بود. اگر تو سلاح کهنه داشته باشی و دشمنت سلاح پیشرفته دیر یا زود شکست خواهی خورد. به گمان من خردمندان اهل تسنن به زودی راه اجتهاد را خواهند گشود. در غیر این صورت به اهل تسنن مژده می‌دهم که کمتر از چند قرن بعد، آنها اقلیت خواهند شد و شمار شیعیان فزونی خواهد گرفت.

این جوان بلندپرواز: محمد، فهم خود را از قرآن و سنت تقلید می‌کرد و نظرات بزرگان را، نه تنها بزرگان زمان خود و مذاهب چهارگانه، بلکه آرای ابوبکر و عمر را به نقد می‌کشید؛ و اگر نظرش با نظرات آنها متفاوت بود گفته‌های آنان را به چیزی نمی‌گرفت. وی می‌گفت پیامبر گفت من

کتاب و سنت را در میان شما می‌گذارم و نگفت کتاب، سنت، صحابه و مذاهب را. بنابراین پیروی از کتاب و سنت واجب است؛ مذاهب و صحابه و بزرگان هر نظری می‌خواهند داشته باشند.

یک بار در میهمانی منزل عبدالرضا میان محمد و یکی از علمای ایرانی نامش: شیخ جواد قمی، که میهمان عبدالرضا بود بحثی در گرفت. در این میهمانی من و برخی از دوستانِ صاحبِ منزل هم بودیم. آنچه از مباحثه سخت این دو تن در ذهنم مانده باز می‌گویم.

قمی به او گفت اگر تو چنان که می‌گویی آزاداندیش و مجتهدی چرا مانند شیعیان سر به فرمان علی نمی‌گذاری؟ محمد پاسخ داد: زیرا گفتار علی هم مانند عمر و دیگران معتبر نیست، تنها کتاب و سنت اعتبار دارند. قمی گفت آیا پیامبر [ص] نگفت که من شهر علمم و علی در آن است^۱، پس علی با دیگر اصحاب تفاوت دارد. محمد گفت اگر گفته علی حجت است چرا پیامبر نگفت کتاب خدا و علی بن ابی‌طالب، قمی گفت پیامبر گفته است کتاب خدا و فرزندانم، خانواده‌ام، و علی بزرگ خاندان است. محمد نپذیرفت که این سخن از پیامبر باشد. اما قمی دلایل قانع‌کننده‌ای آورد که او ساکت شد و پاسخی نداشت^۲ لیکن محمد گفت

۱ - قال رسول الله (ص): أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.

مستدرک صحیحین ج ۳، ص ۱۲۶.

۲ - حدیث ثقلین از احادیث متواتر است و در کتابهای مختلف از جمله مسند احمد

ج ۵، ص ۱۸۱ و ج ۴، ص ۳۶۶ و صحیح مسلم ج ۴، ص ۱۱۰ نقل شده است. احمد بن حنبل در مسند خود به نقل ابی سعید خدری حدیث ثقلین را چنین می‌نگارد: «قَالَ رَسُولُ

اگر پیامبر گفته کتاب خدا و اهل بیت، پس سنت پیامبر چه شد؟ قمی گفت سنت پیامبر شرح کتاب خداست؛ وقتی پیامبر می‌گوید کتاب خدا و خانواده‌ام، منظورش کتاب خدا است با شرح آن که سنت می‌باشد. محمد گفت آیا کلام اهل بیت نیز همان شرح کتاب خدا نیست، دیگر چه نیازی به آنها داریم؟ قمی پاسخ داد چون پیامبر از دنیا رفت، مردم به شرح کتاب خدا، متناسب با نیازهای زمان احتیاج داشتند، بنابراین پیامبر امت خود را به قرآن، به مثابه اصل و به عترت، بعنوان شرح‌کنندگان آن متناسب با نیازهای زمان ارجاع داد.

من از این مباحثه بسیار شگفت‌زده شدم. محمد جوان در برابر قمی؛ این شیخ سالخورده، همچون گنجشکی در دست صیاد، توان حرکت نداشت.

من اما گمشده‌ای را که در جستجویش بودم یافتم: **محمد بن عبدالوهاب**. بلندپروازی، آزاداندیشی، ناخشنودی از عالمان زمان و نیز استقلال رأی، مهمترین نقطه‌های ضعف او بودند که می‌شد از آنها سود جست و وی را در اختیار گرفت. حتی نظرات خلفای چهارگانه هم برای او

﴿الله (ص): اِنِّیْ قَدْ تَرَكْتُ فِیْكُمْ مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهٖ لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیَ: الثَّقَلَيْنِ، وَاَحَدُهُمَا اَكْبَرُ مِنَ الْاٰخَرِ، كِتَابُ اللّٰهِ، حَبْلٌ مَّمْدُوْدٌ مِنَ السَّمٰوٰتِ اِلَى الْاَرْضِ وَ عِشْرَتِیْ، اَهْلِ بَيْتِیْ، اِلَّا وَ اِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتّٰی یَرِدَا عَلٰی الْحَوْضِ﴾ یعنی رسول خدا (ص) فرمود: من چیزی را در میان شما بر جای می‌گذارم که اگر به آن چنگ زنید هرگز پس از من گمراه نمی‌گردید؛ دو چیز گرانبها که یکی از دیگری بزرگتر است. یکی کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین و دیگر، فرزندانم، خانواده‌ام. آگاه باشید که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند.

در برابر فهم خودش از کتاب و سنت ارزشی نداشت. این جوان سرکش کجا و آن شیخ ترک که در ترکیه از او دانش می‌آموختم کجا. او همچون گذشتگان به مانند کوهی بود که چیزی حرکتش نمی‌داد. آن شیخ حنفی مذهب چون می‌خواست نام ابوحنیفه را بر زبان آورد، برمی‌خاست، وضو می‌گرفت و سپس نام او را می‌برد. اگر می‌خواست کتاب [صحیح] بخاری - که در نزد اهل تسنن سخت گرامی و مقدس است - را بردارد، برمی‌خاست، وضو می‌گرفت و آن را برمی‌داشت.

اما شیخ محمد بن عبدالوهاب هرگونه پرده‌داری بر ابوحنیفه روا می‌داشت؛ می‌گفت من بیش از ابوحنیفه می‌فهمم؛ او می‌گفت نصف کتاب بخاری بیهوده است.

قوی‌ترین روابط و پیوندها را با محمد ایجاد کردم و همواره در او می‌دمیدم و می‌گفتم تو موهبتی بزرگتر از علی و عمر هستی و اگر پیامبر اکنون زنده بود تو را به جانشینی خود برمی‌گزید و آنها را رها می‌کرد و همواره به او می‌گفتم امیدوارم اسلام به دست تو احیا شود، و تو یگانه‌فردی هستی که می‌توانی اسلام را از این پرتگاه نجات بخشی.

تصمیم گرفتیم که تفسیر قرآن را با محمد در پرتو اندیشه‌های ویژه خودمان مورد گفتگو قرار دهیم - و نه در پرتو دریافت صحابه، مذاهب و بزرگان. قرآن را می‌خواندیم و در مورد برخی از مسائل آن گفتگو می‌کردیم؛ من می‌خواستم او را در دام بیندازم و او نیز با قبول نظرات من در این اندیشه بود که خویشتن را بعنوان مظهر آزاداندیشی جلوه دهد و بیش از پیش اعتماد مرا جلب کند.

یک بار به او گفتم جهاد واجب نیست، او گفت خدا می‌گوید با کافران

جهاد کنید، گفتم خدا می‌گوید: «با کافران و منافقان جهاد کنید»^۱، اگر جهاد واجب بود چرا پیامبر با منافقان جهاد نکرد؟ گفت پیامبر با زبانش با آنها جهاد کرد، گفتم پس جهاد با کفار نیز به زبان واجب است، گفت اما پیامبر با کافران جنگید، گفتم جنگ پیامبر دفاع از خویش بود، کافران می‌خواستند او را بکشند، او از خود دفاع کرد^۲. محمد به نشانه موافقت سر تکان داد.

یک بار به او گفتم ازدواج موقت با زنان جایز است؛ گفت هرگز! گفتم خدا می‌گوید: «اگر خواستید از آنها بهره‌گیری بهایش را بپردازید»^۳، گفت عمر ازدواج موقت را حرام کرده و گفته است که: «دو متعه در زمان پیامبر جایز بود، من آنها را حرام می‌کنم و بر آنها کیفر می‌دهم»^۴ گفتم تو دانایتر از عمری؛ چرا از او پیروی می‌کنی؟ سپس گفتم اگر عمر می‌گوید او چیزی را حرام کرده که پیامبر حلال کرده بود، تو چرا رأی خدا و پیامبر را رها کرده، نظر عمر را پذیرفته‌ای؟ سکوت کرد؛ من دریافتم که سکوت او نشانه پذیرش است. غریزه جنسی او هم در این سکوت مؤثر بود چون در

۱ - یا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاعْلُظْ عَلَيْهِمْ... سورة توبه (۹) آیه ۷۳. جهاد در لغت عرب یعنی بکار بستن نهایت توان در مقاومت، و این گاهی به زبان است و گاهی به زدن و کشتن. در این آیه شریف جهاد به همین معنی عام استفاده شده است. بنابراین آیه یاد شده با واجب بودن جهاد با کفار، بعنوان یک فرع از فروع دین منافات ندارد.

۲ - اندک آشنایی با تاریخ اسلام، بی‌پایه بودن این سخن را آشکارا می‌سازد.

۳ - ... فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً. سورة (۴) آیه ۲۴.

۴ - این مطلب در کتابهای حدیث و تفسیر و تاریخ و رجال از عمر نقل شده است که بالای منبر گفت: «مُتَعَاتِنِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) وَ أَنَا أَنَهَيْتُهُمَا وَ أَعَاقَبْتُ عَلَيْهِمَا مُتَعَةَ الْحَجِّ وَ مُتَعَةَ النَّسَاءِ» تفسیر قرطبی ج ۲، ص ۳۷۰ و کنز العمال ج ۸، ص ۲۹۳.

آن هنگام همسری نداشت. گفتم چرا من و تو آزاد نیاشیم که زنی را به ازدواج موقت در بیاوریم و از او بهره بگیریم؟ او به نشانه موافقت سر تکان داد. من این موافقت را بزرگترین فرصت یافتم و زمانی را مشخص کردم تا زنی برایش بیاورم که از او بهره گیرد. من می‌خواستم ترس انجام کارهای مخالف اعتقادات عمومی را در او از میان ببرم؛ اما او شرط کرد که این کار مخفیانه باشد و آن زن هم نام وی را نداند. من فوراً به دیدار یکی از زنان مسیحی در خدمت وزارت مستعمرات که برای فاسد کردن جوانان مسلمان در آنجا حضور داشتند شتافتم و شرح داستان را برای وی گفتم و نام او را صفیه نهادم.

در روزی که قرار گذاشته بودیم، با محمد به خانه وی رفتیم. در خانه، او تنها بود؛ من و شیخ صیغه عقد را برای مدت یک هفته خواندیم و شیخ سکه طلا مهر او کرد. من از خارج و صفیه از داخل برای توجیه شیخ محمد عبدالوهاب می‌کوشیدیم.

پس از آنکه صفیه هرچه می‌توانست از محمد گرفت و محمد نیز شیرینی مخالفت با اوامر شرعی را در پوشش استقلال رأی و آزاداندیشی چشید، در سومین روز از متعه، من گفتگوی درازی در مورد عدم حرمت شراب با وی انجام دادم. هرچه به آیات قرآن و روایات استدلال کرد، رد نمودم و سرانجام گفتم معاویه، یزید، خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس همه شراب می‌نوشیدند؛ آیا ممکن است که همه آنها در گمراهی باشند و تو به راه درست بروی. بی‌تردید آنان کتاب خدا و سنت پیامبر را بهتر می‌فهمیدند. این نشان می‌دهد که آنها از این نهی، تحریم استنباط نمی‌کردند، بلکه آن را به معنای کراهت می‌فهمیدند. در کتابهای مقدس

یهودیان و مسیحیان نیز شراب مباح دانسته شده است؛ آیا این خردمندان است که شراب در یک دین حلال و در دیگری حرام باشد؟ در حالی که همه ادیان از سوی یک خدا است. راویان می‌گویند عمر تا هنگام نزول آیه «آیا از آن دست برمی‌دارید»^۱ شراب می‌خورد؛ اگر شراب حرام بود پیامبر او را کیفر می‌داد؛ این کیفر ندادن خود دلیل حلال بودن شراب است.

محمد با دل و جان به سخنان من گوش می‌داد؛ سپس گفت برخی از روایتها گویای آن است که عمر مست‌کنندگی شراب را با آب از بین می‌برد و آن را می‌نوشید و می‌گفت اگر مست‌کننده باشد حرام است، اما اگر باعث مستی نشود نه.^۲ محمد سپس گفت عمر این را درست می‌فهمید زیرا قرآن می‌گوید: «شیطان می‌خواهد با شراب و قمار میان شما کینه و

۱ - ... فَمَلُّ أَنتُمْ مُنْتَهُونَ. سورة مائده (۵) آیه ۹۱ جریان شراب خوردن عمر و نزول آیه شریفه به این مناسبت، در کتابهای المستطرف ج ۲، ص ۲۶۰ و تاریخ المدینه المنوره نوشته ابن شبة ج ۳، ص ۸۶۳ آمده است.

۲ - در کتاب طبقات ج ۳، ص ۲۳۰ اینچنین آمده است: «... ثُمَّ قَالَ عُمَرُ لِغَلَامِهِ: هَلْ فِي إِدَاوَتِكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ النَّبِيدِ؟ قَالَ نَعَمْ. قَالَ: فَأَبْعَثْ لَنَا، فَأَتَاهُ فَصَبَّهُ فِي إِنَاءٍ، ثُمَّ شَمَّهُ فَوَجَدَهُ مُنْكَرَ الرِّيحِ فَصَبَّ عَلَيْهِ مَاءً، ثُمَّ شَمَّهُ فَوَجَدَهُ مُنْكَرَ الرِّيحِ فَصَبَّ عَلَيْهِ الْمَاءَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ شَرِبَهُ ثُمَّ قَالَ: إِذَا زَابَكُمْ مِنْ شَرَابِكُمْ شَيْءٌ فَأَفْعَلُوا بِهِ هَكَذَا». یعنی: ... سپس عمر به غلامش گفت: آیا در مشکت چیزی از آن شراب هست؟ گفت: آری؛ عمر گفت: پس برای ما بیاور؛ غلام شراب را آورد؛ عمر آن را در ظرفی ریخت سپس بویید و دریافت که بوی بدی می‌دهد. آنگاه مقداری آب در آن ریخت و بویید و دوباره بوی بد استشمام کرد. آنگاه تا سه مرتبه به آن آب افزود و سپس نوشید و گفت: اگر شرابتان شما را به شک افکند، اینچنین کنید.

دشمنی بیفکند و شما را از ذکر خدای و نماز بازدارد»^۱ اگر شراب مستکننده نباشد نتایج گفته شده در آیه را هم نخواهد داشت. بنابراین اگر شراب مستی آور نباشد ممنوع نیست.^۲

صفیه را از آنچه گذشته بود آگاه کردم و از او خواستم که به شیخ شرابی سخت بیاشاماند. او چنین کرد و در پی آن به من خبر داد که شیخ شراب را تا به آخر نوشیده و عربده کشیده و شب را در کنار او بوده است. روز بعد از آن شب، من آثار ضعف و ناتوانی را در او دیدم. بدین گونه من و صفیه بطور کامل بر شیخ چیره شدیم.

چه زیبا بود این سخن طلایی که وزیر مستعمرات هنگام خداحافظی به من گفته بود که ما اسپانیا را با زنا و شراب از کافران - منظور مسلمانان - باز پس گرفتیم، و باید بکوشیم دیگر کشورها را هم با همین دو نیروی بزرگ بازستانیم.

یک بار با شیخ در مورد روزه سخن می گفتیم، به او گفتم قرآن می گوید «اگر روزه بگیرد برای شما بهتر است»^۳ و نگفته بر شما واجب

۱ - إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ وَ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ... سورة مائدة (۵) آیه ۹۱.

۲ - آنچه در آیه شریفه ذکر شده، از جمله ایجاد کینه و دشمنی، حکمت حرام بودن شراب است و نه علت آن. شراب، به تصریح آیه ۹۰ سورة مائدة، پلید است و ضررهای آن در موارد ذکر شده خلاصه نمی شود بلکه بر اساس تحقیقات علم پزشکی، بیماریهای بسیاری نیز در اثر ورود الکل به بدن ایجاد می شود. از جمله اینکه الکل - حتی به مقدار کم - برای سلولهای کبد مضر است. بنابراین نمی توان برای اثبات حلال بودن شراب از آیه ذکر شده سود جست.

۳ - ... وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. سورة بقره (۲) آیه ۱۸۴.

است. روزه از دیدگاه اسلام مستحب است و نه واجب^۱. اما او در برابر این نظر ایستاد و گفت «محمد! تو می خواهی مرا از دینم بیرون ببری» به او گفتم و هاب! دین: پاکی دل، سلامت روان و تجاوز نکردن به دیگران است، مگر پیامبر نگفت «دین دوست داشتن است»، و مگر خدای در قرآن حکیم نگفته: «خدایت را ستایش کن تا به یقین برسی»؟^۲ اگر انسان به خدا و روز بازپسین یقین پیدا کند، خوش قلب و نیکوکار باشد، برترین مردم است؛ اما او به نشانه عدم پذیرش و از سر ناخشنودی سر تکان داد. نوبتی دیگر به او گفتم: «نماز واجب نیست» او پرسید چگونه؟ گفتم زیرا خدای در قرآن می گوید: «نماز را برای یاد من بپای دار»^۳ بنابراین منظور از نماز به یاد خدای متعال بودن است و تو می توانی به جای نماز تنها به یاد خدای باشی.^۴ و هاب گفت بله، شنیده ام که برخی عالمان در وقت نماز به جای آن، یاد خدای متعال کرده اند. از این سخن او بسیار شادمان شدم و آنقدر در این رأی پافشاری کردم که پنداشتم او بدان باور کرد. پس از آن نیز مشاهده می کردم که او جدیتی در نماز ندارد، گاه می خواند و گاه نه. بویژه نماز صبح که بیشتر فرومی گذاشت. ما بیشتر

۱ - خداوند متعال در آیه قبل یعنی آیه ۱۸۳ سوره بقره می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...» یعنی ای گرویدگان، روزه گرفتن بر شما واجب گردید.

۲ - وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ. سوره حجر (۱۵) آیه ۹۹.

۳ - ... وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِيَذُكَّرَ. سوره طه (۲۰) آیه ۱۴.

۴ - واجب بودن نماز از ضروریات دین اسلام است و از آیه های بسیاری وجوب آن فهمیده می شود. از جمله در آیه ۱۰۳ سوره نساء به وجوب نماز تصریح شده است: «إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا» یعنی نماز برای گرویدگان حکمی واجب و لازم است.

شبها را تا نیمه بیدار بودیم و او بامداد از برخاستن برای نماز صبح ناتوان می‌شد.

اینگونه من به تدریج رختِ ایمان را از تن او بیرون آوردم. یک بار کوشیدم در مورد پیامبر با وی گفتگو کنم اما او سرسختانه در برابر من ایستاد و گفت اگر بار دیگر در مورد این موضوع سخنی بگویی پیوندم را با تو خواهم گسست. من با نگرانی از اینکه آنچه را ساخته‌ام ویران شود در مورد پیامبر سخنی نگفتم.

اما کوشیدم این روح را در او بدمم که او غیر از شیعه و سنی خود راه سومی را برگزیند؛ او این پیشنهاد را با دل و جان پذیرفت زیرا با غرور و آزاداندیشی وی سازگار بود.

با کمک صفیه که پس از پایان آن هفته هم با ازدواج‌های موقت جدید، پیوندش را با او ادامه داده بود، توانستیم مهارِ شیخ را کاملاً در دست بگیریم.

یک نوبت به او گفتم آیا درست است که پیامبر میان اصحابش برادری ایجاد نمود؟ گفت آری؛ گفتم آیا احکام اسلام برای زمان خاصی است و یا همیشگی می‌باشد؟ گفت همیشگی است زیرا پیامبر گفته حلال محمد [ص] تا روز بازپسین چلال و حرام او نیز تا روز رستاخیز حرام می‌باشد. گفتم پس من و تو با هم برادر شویم، و برادر شدیم. و از آن هنگام من همواره حتی در سفرها با او بودم. می‌خواستم نهالی را که بهترین روزهای جوانیم را صرف آن کرده بودم، به بر نشسته ببینم.

هر ماه نتایج را برای وزارت می‌نگاشتم - این از هنگام بیرون آمدن از لندن شیوهٔ من بود. و پاسخ به اندازهٔ کافی تشویق‌کننده بود. من و محمد

در راهی که مشخص کرده بودم پیش می‌رفتیم، و من هیچ‌گاه حتی در سفرها او را ترک نمی‌کردم. هدف من آن بود که روح استقلال، آزاداندیشی و تردید افکنی را در او پرورش دهم. او را همواره به آینده‌ای درخشان مژده می‌دادم، روح جستجوگر و ذهن نقاد وی را می‌ستودم. یک بار به دروغ خوابی برای وی ساختم. به او گفتم: «دیشب در خواب پیامبر را دیدم - و صفت پیامبر را چنان گفتم که در منبرها از گویندگان شنیده بودم. او بر یک صندلی نشسته بود و گرد وی گروهی از عالمان بودند که هیچ‌یک را نمی‌شناختم. تا آنکه تو وارد شدی؛ چهره‌ات نورانی بود؛ هنگامی که نزدیک پیامبر شدی او به احترام تو برخاست و میان دو چشم تو را بوسید و گفت محمد! تو هم‌نام و وارث دانشم و جانشین من در اداره امور دین و دنیا هستی، تو گفتی: ای پیامبر خدا! من از بیان دانشم برای مردم می‌ترسم. پیامبر خدا گفت: «نترس! تو بلندمرتبه‌ای».

محمد چون این خواب شنید از شادی گویی به پرواز درآمد، بارها از من پرسید آیا براستی این خواب را دیده‌ای؟ هر بار که می‌پرسید به او اطمینان می‌دادم که خواب راست است. گمان می‌کنم او از همان روز بر آن شد که اندیشه‌هایش را آشکارا باز گوید.



در این روزها از لندن دستوراتی رسید که من راهی کربلا و نجف شوم. این دو شهر کعبهٔ آرزوهای شیعیان و مرکز علم و معنویت آنهاست و داستان درازی دارد.

اما داستان نجف از روز دفن علی آغاز شد - او برای اهل تسنن چهارمین خلیفه است و برای شیعیان نخستین امام. در یک فرسنگی نجف شهری است موسوم به کوفه که با یک ساعت پیاده‌روی می‌توان به آن رسید - این شهر مرکز خلافت علی بوده است. پس از آنکه علی کشته شد، فرزندان او: حسن و حسین، او را در خارج از کوفه دفن کردند - در همین مکانی که اکنون به نجف نام بردار است. در پی آن نجف رو به آبادی گذاشت و کوفه راه ویرانی پیمود. گروهی از عالمان شیعه در نجف گرد آمدند. در آنجا خانه‌ها، بازارها و مدارس ساخته شد و اکنون مرکز عالمان شیعه است. خلیفه در استانبول آنها را گرامی می‌دارد. به چند دلیل:

۱ - حکومت شیعهٔ ایران پشتیبان آنهاست و اگر خلیفه به آنان بی‌حرمتی کند روابط دو دولت تیره خواهد شد و حتی ممکن است جنگ

درگیرد.

۲- عشایر پیرامون نجف از این عالمان پشتیبانی می‌کنند. آنها مسلحند؛ اگرچه سلاحهای پیشرفته‌ای در اختیار ندارند و سازماندهی آنها نیز عشایری است، اما درگیری خلیفه با عالمان به جنگهای خونینی با این عشایر خواهد انجامید. حکومت دلیلی هم نمی‌بیند که بخواهد در برابر عالمان صف‌آرایی کند و لذا آنها را به حال خود رها کرده است.

۳- این عالمان، مراجع دینی شیعیان جهان از جمله هند و آفریقا هستند و اگر حکومت به آنها بی‌احترامی کند خشم همه شیعیان را برخواهد انگیخت.

اما داستان کربلا، از هنگامی آغاز شد که نواده رسول الله [ص] حسین پسر علی و فاطمه: دختر پیامبر خدا در آنجا به قتل رسید. مردم عراق از حسین خواستند که از مدینه: در حجاز، به سویشان برود و خلیفه آنان شود. اما چون وی و خانواده‌اش به کربلا در دوازده فرسنگی کوفه رسیدند، مردم عراق با او بگونه‌ای دیگر برخورد کردند و به فرمان یزید - خلیفه اموی در شام - برای جنگ با حسین آماده شدند. حسین بن علی، چونان قهرمانان با لشکر پر شمار اموی جنگید تا خود و خاندانش کشته شدند. لشکریان اموی در این نبرد همه گونه پستی و فرومایگی از خود نشان دادند. از آن هنگام شیعیان اینجا را یک مرکز معنوی برای خود می‌دانند که از هر جا روی بدان می‌آورند، و آنچنان انبوه می‌شوند که ما در مراکز دینی مسیحیمانندی برای آن نداریم.

کربلا هم یک شهر شیعی است و عالمان شیعه و مدارسشان در آن هستند. کربلا و نجف تکیه‌گاه یکدیگرند.

چون دستور رسید که راهی این دو شهر شوم، از بصره به سمت بغداد حرکت کردم. بغداد مرکز حکومت استاندار منصوب خلیفه عثمانی [عثمانی] است، و از آنجا به حله رفتم - شهری بر کرانه رود فرات.

دجله و فرات دو رود بزرگی هستند که از ترکیه سرچشمه می‌گیرند؛ عراق را درمی‌نوردند و به دریا می‌ریزند. کشاورزی و رفاه در عراق و امدار این دو رود است. پس از بازگشت به لندن به وزارت مستعمرات پیشنهاد کردم که بکوشند بر این دو رود دست اندازند تا در هنگام لزوم بتوانند عراق را سر به فرمان نگاه دارند، زیرا اگر آب بسته شود عراقیان سر فرود خواهند آورد.

از حله رهسپار نجف شدم - در جامعه بازرگانی از بازرگانان آذربایجان. با دین‌مردان آمیختم؛ به درس‌هایشان رفتم؛ با آنها رفت و آمد نمودم و از پاک‌جانی‌هایشان بسیار شگفت‌زده شدم، از توان علمی آنها و از پرهیزکاریشان. اما زمانی طولانی بر آنها گذشته بود بدون اینکه به نوسازی اوضاع خود بیندیشند:

۱ - با حکومت ترکیه بسیار دشمن بودند نه از آنرو که اینان شیعه بودند و آنها سنی، که به جهت فشار بسیاری که حکومت بر آنها می‌آورد؛ و آنان به رویارویی با حکومت و رهایی از آن نمی‌اندیشیدند.

۲ - چون کشیشان ما در دوره جمود، خود را در علوم دینی محدود کرده، علوم دنیا را - جز اندکی که بی‌فایده بود - وانهاده بودند.

۳ - به رویدادهای پیرامون خود در جهان نمی‌اندیشیدند.

با خود گفتم این بیچارگان در خوابند و دنیا بیدار؛ روزی می‌رسد که سیل آنها را ببرد. بارها کوشیدم آنها را به برخاستن در برابر خلافت

و ادارم، اما گوش شنوایی نیافتم. برخی مرا دست می انداختند؛ گویا من گفته بودم دنیا را زیر و زبر کنید! آنها خلافت را گردنکشی می دانستند که جز با ظهور «ولی امر - عجل الله فرجه -» سر فرود نخواهد آورد.

و این ولی امر، امام دوازدهم آنان است که ۲۵۵ سال بعد از هجرت پیامبرشان از دیده ها ناپدید شده، اکنون زنده است و روزی آشکار خواهد شد تا جهان را در زمانی که از ستم پر شده است، آکنده از عدل کند. من در شگفتم که چگونه انسانهای دانشمند چنین باور خرافی دارند.^۱ این مثل عقیده خرافی بعضی مسیحیان است که می گویند مسیح از آسمان بازمی گردد تا دنیا را پر از عدل کند.

به یکی از آنها گفتم: آیا نباید ستم را برافکنید چنان که پیامبر اسلام کرد؟ گفت پیامبر با پشتیبانی خدا چنین کرد. گفتم در قرآن آمده است «اگر خدای را یاری کنید او یاریتان خواهد کرد».^۲ شما هم اگر با شمشیر در برابر ستم خلیفه برخیزید، خدای از شما حمایت خواهد کرد. گفت تو بازرگانی و نمی توانی چنین مسائل علمی را دریابی.

اما مرقد امام امیرالمؤمنین - چنان که آنان نام می برند - بسیار زیبا و آراسته به زیورهاست؛ حرم زیبایی دارد؛ بر فراز آن گنبد طلایی بزرگی

۱ - اعتقاد به ظهور یک مصلح جهانی از فرزندان پیامبر اسلام (ص) نه یک خرافه، که باوری راستین و برخاسته از سخنان گهربار رسول اکرم (ص) می باشد.

ر.ک. صحیح ترمذی ج ۲، ص ۴۶؛ صحیح بخاری ج ۲، کتاب بدء الخلق؛ مسند احمد بن حنبل ج ۱، ص ۳۷۶؛ صحیح ابن ماجه ج ۲، باب خروج المهدي.

۲ - يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ. سوره محمد (۴۷)

است و دو گلدسته ستبر زرین. هر روز شیعیان گروه گروه در آن می‌روند و به جماعت نماز می‌گذارند؛ به ضریحش که بر مزار او نهاده شده بوسه می‌زنند؛ خم می‌شوند؛ آستانه او را می‌بوسند و بر او درود می‌فرستند و برای ورود از او رخصت می‌گیرند. پیرامون حرم، صحن بزرگی است و در آن اتاقهای بسیاری وجود دارد که جایگاه دین‌مردان و دیدار کنندگان است. در کربلا دو حرم بگونه حرم علی هست، حرم حسین و حرم عباس؛ برادر حسین که با او کشته شد. شیعیان در کربلا چنان می‌کنند که در نجف؛ و کربلا خوش آب و هوایتر از نجف است زیرا پیرامونش را کمربند بزرگ و پرشماری از باغها فرا گرفته و رودهایی از آن می‌گذرند.

در سفر به عراق خاطر مأسوسه شد. اوضاع و احوال گویای آن بود که حکومت به پایان راه رسیده است؛ استاندار فرستاده استانبول فرد نادان و خودسری است که هر چه می‌خواهد می‌کند. گویی مردم بندگان اویند. ملت همگی از او ناخشنودند. اما شیعیان؛ به دلیل آنکه آزادیشان را گرفته و به آنها اهمیت نمی‌دهد؛ اهل سنت؛ بدان جهت که بزرگان و نواده‌های پیامبر را در خود دارند و خویشان را از یک حاکم ترک برای خلافت سزاوارتر می‌دانند.

کشور ویران است و مردم در تباهی و درماندگی به سر می‌برند. راهها ناامن است و دزدان در کمین کاروانهایند تا اگر مأموران با آنها نباشند داراییشان را ببرایند. از اینرو تا حکومت مأموران مسلح نفرستد، کاروانها حرکت نمی‌کنند.

عشایر سخت درگیر دشمنی‌ها هستند؛ هر روز عشیره‌ای بر عشیره دیگر می‌تازد و کشت و کشتار به راه می‌افتد.

بی‌سوادی و نادانی بگونه‌ی شگفت‌انگیزی فراگیر است و مرا به یاد روزهای تسلط کلیسا بر کشورمان می‌اندازد. بجز دین‌مردان در کربلا و نجف و پیوستگان به آنها از هر هزار تن یکی خواندن و نوشتن نمی‌داند. اقتصاد از هم پاشیده و مردم در فقر و بدبختی سختی گرفتارند. نظام ناپایدار است و هرج و مرج همه چیز را فراگرفته است. حکومت و مردم به یکدیگر بی‌اعتمادند و لذا با هم همکاری ندارند. عالمان دین در امور مذهبی غوطه‌ور و از زندگی دنیا دورند. دشتهای بیشتر بیابان بدون کشت و کار است. دو رود دجله و فرات از زمینهایشان می‌گذرد و گویی میهمان آنهاست تا به دریا بریزد. و به همین‌گونه اوضاع از هم پاشیده دیگر که در انتظار نجات بسر می‌بردند. چهار ماه در کربلا و نجف ماندم و به بیماری شدیدی نیز مبتلا شدم؛ چنان که از ادامه زندگی مأیوس گشتم. سه هفته بیمار بودم. به پزشکی مراجعه کردم و داروهایی به من داد که پس از استفاده بهبود یافتم. تابستانی به شدت گرم بود و من در هنگام بیماری در جایی زیر زمین موسوم به سرداب بسر می‌بردم. این سرداب از آن صاحب‌خانه‌ای بود که اتاقی از او اجاره کرده بودم و همو غذا و دارو را در برابر مزد اندکی برایم فراهم می‌کرد. او خدمت به مرا بهترین راه برای نزدیکی به خدا می‌دانست؛ چرا که مرا زائر امیرالمؤمنین می‌پنداشت. در روزهای نخست بیماری غذایم آب پرنده‌ای موسوم به ماکیان بود، سپس پزشک اجازه داد گوشت آن را هم بخورم. در هفته سوم برنج نیز به آن افزوده شد. پس از بهبود بیماری رهسپار بغداد شدم و در آنجا گزارش طولانی مشاهداتم را در نجف، کربلا، بغداد و حله و در مسیر این شهرها، نوشتم؛ یک گزارش

بلند صد صفحه‌ای؛ گزارش را به نماینده وزارت در بغداد سپردم و در انتظار دستور وزارت بودم که به لندن بازگردم و یا در عراق باقی بمانم. بسیار دوست داشتم که به لندن بازگردم زیرا دوری، به درازا کشیده و شوق دیدار کشور و خانواده رو به فزونی نهاده بود. بویژه برای دیدار فرزندم راسپوتین که اندکی پس از سفر من دیده به دنیا گشوده بود، روزشماری می‌کردم. در گزارشم از وزارت خواستم که اجازه دهند دست کم برای مدت کوتاهی به لندن بازگردم تا هم یافته‌هایم را با زبان خویش بازگویم و هم اندکی بیاسایم که سفر به عراق به درازا کشیده بود: سه سال. نماینده وزارت در بغداد گفت پیرامون او رفت و آمد نکنم؛ اتاقی در یکی از مسافرخانه‌های مشرف بر رود دجله بگیرم تا شکی در مورد من انگیزته نشود. نماینده وزارت گفت هنگامی که پاسخ نامه از لندن بیاید، مرا آگاه خواهد ساخت. در روزهایی که در بغداد بودم میان پایتختِ خلافت [استانبول] با بغداد جدایی بسیاری دیدم. ترک‌ها عراقیان را سبک می‌شمردند زیرا از حیلۀ عرب‌ها نگران بودند.

به هنگام ترک بصره و سفر به کربلا و نجف از سرنوشت شیخ محمد عبدالوهاب بسیار نگران بودم. می‌ترسیدم راهی را که برایش مشخص کرده بودم رها کند، زیرا او رنگ به رنگ و تندخو بود و من می‌ترسیدم کاخ آرزوهایم ویران شود.

هنگامی که می‌خواستم او را ترک کنم در اندیشه سفر به استانبول بود تا با اوضاع آنجا آشنا شود، اما من به سختی با این کار مخالفت کردم و گفتم می‌ترسم در آنجا چیزی بگویی که تو را تکفیر کنند و کشته شوی. این را به او گفتم اما در دل اندیشه دیگری داشتم.

آری، اگر در آنجا برخی عالمان را می‌دید ممکن بود کژیهای او را راست کنند و وی را به راه اهل سنت بازگردانند و امیدهای من نقش بر آب شود.

شیخ محمد نمی‌خواست در بصره بماند لذا به او پیشنهاد کردم که به اصفهان یا شیراز برود؛ مردم این دو شهر زیبا شیعه بودند و شیعیان نمی‌توانستند محمد را تحت تأثیر قرار دهند و بدین گونه آرامش می‌یافتم که او به راه دیگری نخواهد رفت.

به هنگام وداع با شیخ به او گفتم آیا به تقیه باور داری؟ گفت آری، یکی از یاران پیامبر تقیه کرد؛ شاید مقصد بود که وقتی مشرکان او را شکنجه می‌کردند و پدر و مادرش را کشتند او سخنان شرک‌آمیزی به زبان آورد و پیامبر خدا [ص] نیز این کار را تأیید کرد.

به او گفتم از شیعه تقیه کن و مگو که از اهل تسننی، شاید در مصیبت افتی. از کشور آنها و عالمانشان سود ببر؛ عاداتها و آداب و رسومشان را بشناس که برای آینده زندگی تو بسیار مفید خواهد بود.

در وقت خداحافظی مقداری پول بعنوان زکات به شیخ دادم؛ یک مالیات اسلامی که برای خرج کردن در راه مصالح مسلمین گرفته می‌شود، یک حیوان هم جهت سواری خریدم و بعنوان هدیه به او دادم و آنگاه با او وداع کردم.

از آنگاه که او را بدرود گفته بودم نمی‌دانستم چه بر سر او آمده است. من بسیار نگران بودم، با آنکه قرار گذاشته بودیم که به بصره بازگردیم و اگر یکی برگشت و دیگری را نیافت نامه‌ای نزد عبدالرضا بگذارد و از حالش خبر دهد.

۶

پس از مدتی که در بغداد بودم دستور آمد که فوری به لندن بازگردم و چنین کردم. در لندن با دبیر کل و برخی از اعضای وزارت جلسه داشتم. دیده‌ها و کارهای خود را در این سفر طولانی بازگفتم. از اطلاعاتی که در سفر عراق به دست آورده بودم بسیار شادمان شدند و ابراز خشنودی کردند. پیش از این نیز گزارش مفصّلی از سفرم فرستاده بودم. در آنجا دانستم که صفیه - همسر شیخ در بصره - گزارشی همانند من برایشان فرستاده است. همچنین دریافتم که وزارت در هر سفر افرادی را به مراقبت از من گمارده است؛ آنان نیز گزارشهای رضایت‌بخشی در مورد من فرستاده بودند که گزارشهای مرا تأیید می‌کرد.

دبیر کل وقت دیداری با شخص وزیر برایم گرفت و هنگامی که او را در دفترش دیدم به من خوشامد گرمی گفت که با خوشامد سفر قبل - هنگام بازگشت از استانبول - تفاوت داشت؛ او گفت که جایگاه درخوری در قلب او یافته‌ام.

وزیر از به چنگ آوردن محمد بسیار شادمان بود و گفت او گمشده

وزارت است و پیوسته به من می‌گفت با وی همه‌گونه پیمان ببند؛ او افزود اگر همه رنجهایت جز شیخ دستاوردی نمی‌داشت باز هم ارزشمند بود. هنگامی که در مورد سرنوشت وی اظهار نگرانی کردم وزیر گفت اطمینان داشته باش که شیخ همچنان همان آرا و اندیشه‌ها را دارد. وزیر گفت کارکنان وزارت در اصفهان او را دیده و گفته‌اند که شیخ به همان گونه است. با خود گفتم چگونه شیخ اسرارش را بر آنها باز نموده است؛ اما مهابت وزیر مانع شد این نکته را از او بپرسم. هنگامی که با شیخ دیدار کردم دانستم که فردی به نام عبدالکریم در اصفهان با او تماس گرفته و گفته که برادر شیخ محمد: من، است و جزئیات اسرار او را از قول من برایش بازگو نموده و از این راه توانسته در دل او نفوذ کند. محمد عبدالوهاب گفت که صفیه در اصفهان با او دیدار کرده و برای دو ماه دیگر در ازدواج موقت با وی بوده است. عبدالکریم شیخ را تا شیراز همراهی کرده و برای او همسر موقت دیگری به نام آسیه آورده که زیباتر و دلرباتر و باحساس‌تر از صفیه بوده و شیخ بهترین ساعت‌های زندگیش را با او گذرانده است. عبدالکریم نام ساختگی یکی از مسیحیان جلفا در اطراف اصفهان بوده که برای وزارت کار می‌کرده است. آسیه نیز از یهودیان شیراز و مزدور وزارت بوده است. دستاورد چیرگی ما چهار تن بر محمد الوهاب آن بود که وی به بهترین گونه ممکن برای آینده آماده شد.

پس از آنکه این مسائل را در حضور دبیر کل و دو تن دیگر که از پیش آنها را نمی‌شناختم برای وزیر گفتم، وی گفت تو سزاوار دریافت بالاترین نشانهای وزارتی و بین مزدوران ویژه وزارت در رتبه نخست قرار داری؛ سپس افزود دبیر کل اسراری را به تو می‌آموزد که در انجام وظیفهات

مفید خواهد بود. آنگاه به من اجازه دادند که ده روز را در میان خانواده‌ام بگذرانم. با شادمانی از وزارت خارج شدم. بهترین روزهایم را با فرزند کوچکم گذراندم؛ او شبیه من بود؛ برخی واژه‌ها را می‌گفت و راه می‌رفت چنان که گویی پاره‌ای از جان من بر زمین راه می‌رود. شادیم را اندازه‌ای نبود؛ از عشق گویی روحم پرواز می‌کرد؛ از خانواده و وطن برترین بهره‌ها را بردم. عمه کهنسالم را دیدم که همواره به من لطف و مهربانی داشت. و این دیداری بسیار نیکو و بهنگام بود زیرا زمانی که من در سومین سفر بودم او از دنیا رفت. درگذشت او برای من بسیار دردناک، اندوهبار و غم‌انگیز بود.

ده روز به سرعت گذشت - چون یک ساعت. آری، روزهای خوش چون ساعتی می‌گذرد و روزهای سخت به قرنی می‌ماند. به یاد می‌آورم روزهایی را که در نجف و عراق بیمار بودم، یک روزش چون سالی بود. تلخی آن روزها هنوز در کام من هست. بگونه‌ای که همه روزهای خوشم آن اندازه شادمانی برایم نداشته، که با تلخی روزهای سخت برابری کند. به وزارت بازگشتم تا در مورد آینده دستور بگیرم. دبیر کل با چهره‌ای گشوده، لبی خندان و برخوردی نیکو به من خوشامد گفت و دستم را بگرمی فشرد بگونه‌ای که نشانه همه گونه برادری بود.

او گفت: شخص وزیر و کمیسیون ویژه مستعمرات به من گفته‌اند که دو راز مهم را برای تو بازگویم، تا در آینده از آن بهره جویی؛ به این دو راز تنها اندکی از افراد مورد اعتماد آگاهی دارند.

او سپس دستم را گرفت و به یکی از اتاقهای وزارت برد که در آنجا چیز شگفتی دیدم. ده تن بر گرد میزی بودند: یکی از آنها در جامعه سلطان

عثمانی به ترکی و انگلیسی سخن می‌گفت؛ دومی جامهٔ شیخ‌الاسلام استانبول را در بر کرده بود؛ سومی بسان شاه فارس بود و چهارمی بگونهٔ یک عالم درباری شیعه؛ پنجمی چون یک مرجع تقلید شیعه در نجف. این سه تن به دو زبان فارسی و انگلیسی سخن می‌گفتند. هریک از اینها نویسنده‌ای با خود داشتند که آنچه می‌گفتند او می‌نگاشت. اطلاعاتی که مزدوران در مورد آن پنج تن در استانبول، فارس و نجف گرد می‌آوردند، به دست این پنج تن می‌رسید.

دبیر کل گفت: این پنج تن در نقش آن اصلیها هستند. اینها را ساخته‌ایم تا چگونگی اندیشه‌های آنان را دریابیم. همهٔ اطلاعات گردآوری شده از استانبول، فارس و نجف را در اختیار اینها می‌گذاریم. اینان خود را به جای آن اصلیها می‌انگارند و به پرسشهای ما پاسخ می‌دهند. نتیجه اندیشه‌های این افراد ۷۰ درصد با افکار اصلیها همسان است.

دبیر کل گفت تو می‌توانی بیازمایی؛ با عالم نجف صحبت کن! من برخی مسائل را که از مرجع تقلید در نجف پرسیده بودم از این بدلی سؤال کردم. گفتم: آقا! آیا جایز است ما شیعیان با این حکومت سنی متعصب بجنگیم؟ بدلی لختی اندیشید و گفت: به این دلیل که سنی هستند جنگ با آنها جایز نیست؛ زیرا مسلمانان برادرند. اما از این جهت که آنان امت را آزار و شکنجه می‌کنند جنگ با آنها رواست و این از سر امر به معروف و نهی از منکر است تا دست از آزار ما بکشند، و چون دست کشیدند به حال خود رهایشان می‌کنیم. گفتم آقا! نظر شما در مورد نجاست یهود و نصاری چیست؟ آیا آنان نجس هستند یا نه؟ بدل گفت:

اطاعت کنید؟! گفتم افندم اگر خلیفه همان صاحب امر باشد، چگونه خدای به ما دستور می دهد از یزید اطاعت کنیم - همو که مدینه منوره را بر لشکریانش مباح کرد و حسین نواده رسول خدا را کشت. چگونه خدای به ما دستور می دهد از ولید اطاعت کنیم که شراب می خورد. بدل گفت: فرزندم! یزید از سوی خدا امیر مؤمنان بود؛ در کشتن حسین اشتباه کرد و پس از آن توبه نمود. کارش در مورد مدینه منوره هم درست بود زیرا آن مردم شورش و سرکشی کرده، سر از فرمان پیچیده بودند. اما ولید شراب را در آب می ریخت و می نوشید و آن مستی آور نبود و اشکالی هم نداشت. همین سؤال را از شیخ احمد افندم پرسیده بودم؛ پاسخهای او با اندکی تفاوت، همین ها بود.

پس از این سخنان به دیبر کل گفتم فایده این شبیه سازی چیست؟ گفت ما با چگونگی تفکر پادشاهان و عالمان مسلمان - سنی و شیعه - آشنا می شویم و راه کارهای درخور را برای عکس العمل آنها در مسائل سیاسی و دینی می یابیم. برای نمونه اگر بدانی دشمنت از شرق می آید سربازانت را به آن سو گسیل می کنی و راهش را می بندی؛ اما اگر ندانی از کجا می آید، ناگزیری سپاهیان را در همه سو بپراکنی؛ اگر دریافتی که مسلمان چگونه بر مذهب و دینش دلیل می آورد می توانی پاسخهای آماده ای در رد آن ارائه کنی و این جوابها برای خلل افکندن در باورهای مسلمانان کافی خواهد بود.

۱ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ... سورة نساء (۴)

دبیر کل سپس یک کتاب پربزرگ هزار صفحه‌ای به من داد که نتایج بررسی اندیشه‌های آن پنج تن اصلی و این پنج نفر بدلی در امور نظامی، اقتصادی، فرهنگی و دینی در آن آمده بود. کتاب را با خود به خانه بردم و در مدت سه هفته مرخصی‌ام همه آن را مطالعه کردم. او به من دستور داد که پس از مطالعه، کتاب را بازگردانم. در هنگام خواندن کتاب از بحث‌های دقیق آن شگفت‌زده شدم. مطالب کتاب بر مبنای دانسته‌های من بیش از هفتاد درصد با واقعیتها همخوان بود. اگرچه دبیر کل پیش از آن به من گفته بود پاسخها به میزان هفتاد درصد درست است.

به توانایی حکومت‌امیدوارتر شدم و بر اساس پیش‌بینی کتاب باور کردم که امپراطوری عثمانی در کمتر از یک قرن دیگر به پایان عمر خود خواهد رسید. دبیر کل گفت برای همه کشورهای زیر سلطه و سایر کشورهایی که حکومت ما در آینده قصد استعمار آنها را دارد، کسانی در اتاقهای دیگر هستند که نقش اصلیها را بازی می‌کنند.

به دبیر کل گفتم این بدلیها چگونه این ژرف‌بینی و توانایی را به دست آورده‌اند؟ وی گفت مزدوران ما همواره اطلاعات کافی را از همه کشورهای برای ما می‌فرستند، و این بدلیها هم کارشناسان این مناطق هستند. طبیعی است که تو هم اگر اطلاعات کافی و ویژه‌ای را که در اختیار فردی است داشته باشی می‌توانی چون او بیندیشی و نتیجه‌گیری کنی و در این صورت نسخه‌ای همانند اصل خواهی بود.

دبیر کل گفت: این نخستین رازی است که به فرمان وزیر برای تو بازگفتم. راز دوم را هم یک ماه بعد هنگامی که مطالعه آن کتاب را به پایان بردی به تو خواهم گفت. منظورش همان کتاب هزار صفحه‌ای بود.

کتاب را با دقت و توجه کافی صفحه به صفحه خواندم. افقهای تازه‌ای در مورد اوضاع مسلمانان بر روی من گشوده شد. چگونگی اندیشه‌های آنان را دریافتم، و دلیل واپس ماندگیشان را نیز فهمیدم؛ به نقطه ضعفهایشان پی بردم و دانستم که نقطه‌های قوت آنها کدام است و چگونه باید آن نقطه قوتها را ویران کنیم و به نقطه ضعف تبدیل نماییم.

برخی از نقطه ضعفهای آنان:

۱- اختلاف میان شیعیان و سنیان؛ اختلاف بین حکومتها و مردم؛ اختلاف میان حکومتهای ترک و فارس؛ اختلاف میان عشایر و اختلاف بین عالمان و حکومت.

۲- نادانی و بی‌سوادی که به جز اندکی همه مسلمانان را فراگرفته است.

۳- خمودی جانها، نبودن شناخت و آگاهی.

۴- رها کردن کلی دنیا و سمت دادن همه تلاشها به سوی آخرت.

۵- دیکتاتوری حاکمان و استبداد فراگیر.

۶- ناامنی راهها و قطع رفت و آمد جز اندکی.

۷- آشفتگی اوضاع بهداشت عمومی بگونه‌ای که طاعون و وبا پی‌درپی بر آنان هجوم می‌آورد و هر بار ده‌ها هزار را طعمه خود می‌نماید.

۸- ویرانی کشورها، انهدام دشتهای بسته شدن رودها و کمی کشتزارها.

۹- از هم پاشیدگی در همه امور بگونه‌ای که هیچ نظام، قانون و مقرراتی وجود ندارد؛ اگرچه بسیار به قرآن افتخار می‌کنند اما به دستورات آن عمل نمی‌نمایند.

۱۰- پاشیدگی ویران‌کننده اقتصادی بگونه‌ای که فقر همه جا را

دربرگرفته است.

۱۱ - نداشتن ارتش منظم و سلاح کافی و در نتیجه نابسامانی ناشی از

آن.

۱۲ - کوچک شمردن زنان و پایمال کردن حقوق آنها.

۱۳ - آلودگی بازارها، خیابانها، همه چیز و همه جا.

در این کتاب پس از بیان هر نقطه ضعف یادآوری می شود که مقررات اسلام عکس آن است و باید مسلمانان را در نادانی نگاه داشت تا به حقیقت دینشان بازنگردند. در کتاب آمده است که اسلام:

۱ - به اتحاد، دوستی و کنار گذاشتن اختلافات فرمانشان می دهد؛ در

قرآن آمده است: «همگی به ریسمان الهی چنگ زنید».^۱

۲ - به آنها دستور می دهد که دانش بیاموزند؛ در حدیث است:

«آموختن دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب است».^۲

۳ - دستور می دهد که آگاه باشند؛ قرآن می گوید: «در زمین گردش

کنید».^۳

۴ - آنها را به دنیاخواهی فرمان می دهد؛ قرآن می گوید: «برخی از آنها

می گویند پروردگارا در دنیا و آخرت به ما خوبی عطا کن».^۴

۵ - آنها را به مشورت فرامی خواند؛ در قرآن آمده است: «در امورشان

۱ - وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا... سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.

۲ - قَالَ النَّبِيُّ (ص): طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ.

۳ - ... فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ... سوره نحل (۱۶) آیه ۳۶.

۴ - وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً... سوره بقره (۲)

مشورت می‌کنند».^۱

۶- آنها را به ایمن ساختن راهها دستور می‌دهد؛ در قرآن است: «در پستی و بلندیهای زمین گام بردارید».^۲

۷- آنها را به حفظ بهداشت و سلامتی فرامی‌خواند؛ در حدیث است: «دانشها چهار گونه‌اند: فقه برای نگاهداشت ادیان، پزشکی برای نگاهداشت بدنها، نحو برای نگاهداشت زبان و نجوم برای نگاهداشت زمان».

۸- آنان را به آبادانی می‌خواند؛ در قرآن است که: «همه آنچه را در زمین است برای شما آفرید».^۳

۹- آنها را به نظم و ترتیب دستور می‌دهد؛ در قرآن آمده: «از هر چیزی به اندازه رویانیدیم»^۴ و در حدیث است که: «سفارش می‌کنم شما را به ... و نظم در کارهایتان».

۱۰- دستور می‌دهد که اقتصاد توانایی داشته باشند؛ در حدیث است که: «هر که معاش ندارد معاد هم ندارد».

۱۱- آنان را به داشتن لشگریان قوی و سلاح امر می‌نماید؛ در قرآن است که: «آنچه می‌توانید برای مبارزه با ایشان نیرو آماده کنید».^۵

۱۲- آنان را به حرمت داشتن زنان می‌خواند؛ در قرآن است که: «برای

۱ - ... وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ... سوره شوری (۴۲) آیه ۲۸.

۲ - ... فَاَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا... سوره ملک (۶۷) آیه ۱۵.

۳ - هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْاَرْضِ جَمِيعاً... سوره بقره (۲) آیه ۲۹.

۴ - ... وَ اَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ. سوره حجر (۱۵) آیه ۱۹.

۵ - وَ اَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ... سوره انفال (۸) آیه ۶۰.

بله آنها نجسند؛ باید از آنها دوری کرد. گفتم چرا؟ گفت این از سرِ مقابله به مثل است؛ آنها ما را کافر می‌دانند؛ پیامبر ما را تکذیب می‌کنند؛ ما هم به همان گونه با آنان برخورد می‌کنیم. گفتم آقا! مگر پاکیزگی از ایمان نیست؛ پس چرا صحن شریف، خیابانها، کوچه‌ها و حتی مدارس علمیه اینگونه آلوده است. گفت بی‌تردید پاکیزگی از ایمان است، اما چه کنیم که آب کم است و حکومت ارزشی به پاکیزگی نمی‌دهد.

از پاسخهای بدل به شگفت آمدم زیرا همچون جوابهای مرجع در نجف بود - بدون کم و زیاد. اما این جمله که «حکومت ارزشی به پاکیزگی نمی‌دهد» در پاسخ پرسش سوم، از خود او بود و من به یاد نمی‌آورم که اصلی این را گفته باشد. از همسانی پاسخها بسیار شگفت زده شدم. در نجف که این سؤالها را از مرجع پرسیدم، بی‌کم و کاست همین پاسخها را دریافت کردم. بدل نیز چون مرجع نجف به فارسی سخن می‌گفت.

دبیر کل به من گفت اگر با چهار تن اصلی دیگر نیز برخورد داشته‌ای و با آنها سخن گفته‌ای از این بدلیها پرس تا بدانی چگونه این بدلیها مثل آن اصلیها هستند. گفتم من می‌دانم شیخ الاسلام چگونه می‌اندیشد زیرا استادم شیخ احمد افندم از او بسیار برایم سخن گفته است. دبیر کل گفت پس با این بدلی هم سخن بگو!

نزد بدل رفتم و به او گفتم: افندم آیا پیروی از خلیفه واجب است؛ گفت آری؛ همچون اطاعت از خدا و پیامبرش. گفتم افندم! به چه دلیل؟ گفت: آیا این گفته خدای تعالی را نشنیده‌ای: «از خدا، پیامبر و صاحبان امرتان

زنان، همانند وظائفی که بر دوش آنهاست، حقوق شایسته‌ای قرار داده شده است.^۱

۱۳ - آنان را به پاکیزگی فرامی‌خواند؛ در حدیث است که: «پاکیزگی نشانه ایمان است».^۲

اما نقطه‌های قوت آنان که در کتاب آمده و دستور به از میان بردن آنها داده شده است:

۱ - قومیتها، سرزمینها، زبانها، رنگها و گذشته کشورها برای آنها اهمیتی ندارد.

۲ - ربا، احتکار، زنا، شراب و [گوشت] خوک برای آنان حرام شده است.

۳ - بسیار با عالمانشان دلبستگی دارند.

۴ - بسیاری از اهل تسنن خلیفه را گرامی می‌دارند و او را بسان پیامبرشان می‌پندارند و بر این باورند که پیروی از او همچون پیروی از خدا و پیامبر واجب است.

۵ - جهاد را واجب می‌دانند.

۶ - شیعیان، غیر مسلمان را - دارای هر باوری که باشد - نجس می‌دانند.

۷ - بر این باورند که اسلام سربلند است و والاتر از آن چیزی نیست.

۸ - شیعیان کلیساسازی را در کشورهای اسلامی حرام می‌دانند.

۱ - ... وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ... سورة بقره (۲) آیه ۲۲۸.

۲ - قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ.

- ۹ - بیشتر مسلمانان بر این باورند که یهودیان و مسیحیان باید از جزیره‌العرب بیرون رانده شوند.
- ۱۰ - به عبادتهایی چونان نماز، روزه و حج بسیار اهتمام می‌ورزند.
- ۱۱ - شیعیان خمس دادن به عالمانشان را واجب می‌دانند.
- ۱۲ - به باورهای اسلامی بسیار دل بسته‌اند.
- ۱۳ - فرزندانشان را به دقت و با روش پدران و نیاکانشان تربیت می‌کنند، بگونه‌ای که جدا کردن فرزندان از پدران ممکن نیست.
- ۱۴ - زنانشان در حجاب سختی هستند که فساد به آنها راه نمی‌یابد.
- ۱۵ - هر روز بارها برای نماز جماعت گرد هم می‌آیند.
- ۱۶ - برای پیامبر، خانواده‌اش و نیکان مقبره‌هایی دارند که محل گرد آمدن و رهسپار شدن آنهاست.
- ۱۷ - در میان آنان بسیار کسانی که وابسته به پیامبرند - فرزندان اویند - یادآور پیامبرند و او را در برابر دیده‌ها زنده نگاه می‌دارند.
- ۱۸ - شیعیان حسینه‌هایی دارند که در زمانهای خاصی در آنها گرد می‌آیند و سخنران ایمان را در وجودشان قوت می‌بخشد و آنها را به کارهای نیک تشویق می‌کند.
- ۱۹ - امر به معروف و نهی از منکر برایشان واجب است.
- ۲۰ - ازدواج، زیادی فرزندان و تعدد همسران برایشان مستحب است.
- ۲۱ - به باور آنان هر کس انسانی را مسلمان کند برایش بهتر از آن است که همه دنیا را داشته باشد.
- ۲۲ - به عقیده آنان «هر که سنت نیکویی بگذارد پاداش آن و پاداش

هر که را بدان عمل کند خواهد گرفت»^۱.

۲۳- آنان به قرآن و حدیث بسیار ارزش می‌نهند و پاداش پیروی از آن را بهشت می‌دانند.

این کتاب همچنین به افزودن نقاط ضعف و از میان بردن نقطه‌های قوت، سفارش می‌نماید و دلیلهای کافی را هم برای این کار آورده است. کتاب در بخش افزودن نقطه‌های ضعف می‌گوید:

۱- اختلافها را می‌توان با افزایش بدبینی میان گروههای درگیر و نیز انتشار کتابهایی که از این یا آن گروه بد می‌گویند، انبوه کرد. پول کافی هم باید برای ویرانگری و پراکندگی خرج نمود.

۲- نادانی را می‌توان با جلوگیری از گشایش مدارس و انتشار کتابها، نگاه داشت؛ آتش زدن کتابها، تشویق مردم به اینکه فرزندانشان را به مدارس دینی نفرستند - با اتهام زدن به عالمان دینی - همه می‌توانند به این هدف کمک کنند.

۳ و ۴- آنها را می‌توان در یک حالت ناآگاهی نگاه داشت؛ برای این کار باید از بهشت بسیار گفت؛ آنان را نسبت به زندگی دنیا بی‌مسئولیت قلمداد نمود؛ حلقه‌های صوفیه را گسترش داد؛ کتابهایی را که به زهد فرامی‌خواند ترویج نمود؛ همچون کتاب احیاء العلوم غزالی، منظومه‌های مثنوی و کتابهای ابن عربی.

۵- دیکتاتوری حکومتها را می‌توان با «سایه خدا در زمین» نامیدن آنها نیرومندتر کرد. باید وانمود کرد ابوبکر، عمر، عثمان، علی، بنی‌امیه و

۱- قَالَ النَّبِيُّ (ص): مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا.

بنی عباس همه با زور و شمشیر به حکومت رسیدند و حکومت فردی داشتند. ابوبکر با شمشیرِ عمر و با تهدید او به حکومت رسید، و خانه‌های کسانی همچون فاطمه دختر محمد [ص] که سر به فرمان ننهادند به آتش کشیده شد. عمر به وصیت ابوبکر خلیفه شد؛ خلافت عثمان به حکم عمر بود، علی را انقلابیها به حکومت برگزیدند؛ معاویه با نیروی شمشیر حاکم شد و بنی امیه حکومت را از او به ارث بردند. سفاح خلافت را با شمشیر به چنگ آورد و بنی عباس حکومت را به میراث از او گرفتند. این همه نشان می‌دهد که حکومت در اسلام استبدادی است.

۶- می‌توان راهها را همچنان ناامن نگاه داشت؛ حکومتها را از مجازات دزدان بازداشت؛ دزدان را تقویت نمود؛ به آنها سلاح داد و آنان را به دزدی و بر هم زدن نظم تشویق نمود.

۷- با پراکندن باور به قضا و قدر در میان آنها، می‌توان نابسامانی بهداشتی آنها را افزود و گفت که این همه از خداست و درمان، هیچ سودی ندارد، مگر خدا در قرآن [از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام] نمی‌گوید: «او به من غذا و آب می‌دهد و اگر بیمار شوم همو شفایم می‌دهد»^۱ و مگر نمی‌گوید: «او مرا می‌میراند و آنگاه همو زنده‌ام می‌کند»^۲، لذا شفا به دست خداست؛ مرگ به دست خداست و بدون خواست او نه هیچ راهی برای شفا هست و نه گریزی از مرگ؛ که قضا و قدر اوست.

۱ - وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي ۖ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي... سورة شعرا (۲۶) آیه‌های ۲۹ و ۸۰.

۲ - وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِي... سورة شعرا (۲۶) آیه ۸۱.

۸- چنان که در بخش‌های ۳ و ۴ گفته شد می‌توان این ویرانی و نابسامانی را همچنان نگاه داشت.

۹- هرج و مرج را می‌توان حفظ کرد؛ باید این اندیشه را گسترش داد که اسلام یک دین عبادی است؛ سازماندهی ندارد محمد [ص] و جانشینانش هیچ یک وزیر، نظام، اداره و قانون نداشتند.^۱

۱۰- در هم ریختگی اقتصادی، نتیجه طبیعی آشفتگی‌های پیش گفته است. آتش زدن فراورده‌های کشاورزی، غرق کردن کشتی‌های بازرگانی، به آتش کشیدن بازارها، شکستن سدها که آب در شهرها و کشتزارها می‌افکند و ریختن سم در آب‌های آشامیدنی این درهم ریختگی را می‌افزاید.

۱۱- حاکمان را می‌توان به فساد، شرابخواری، قمار و ریخت و پاش داراییها در امور شخصی تشویق کرد تا چیزی برای سلاح و مخارج ارتش باقی نماند.

۱۲- می‌توان شایع کرد که اسلام زن را تحقیر می‌کند مگر در قرآن نیامده است که «مردان سرپرست زنانند»^۲ و مگر در سنت نیست که «زن

۱- والاترین قانونها که پس از ۱۴ قرن همچنان تمامی شئون زندگی انسان را کفایت می‌کند، قانون اسلام است. دانش پژوهان می‌دانند تمدن غرب - که امروزه آوازه‌اش به سراسر دنیا رسیده - از اسپانیا ریشه گرفته است؛ اسپانیا نیز با گسترش اسلام در دست مسلمانان بوده و تمدنش را و امدا ر مدینه منوره است.

۲- الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ... سورة نساء (۴) آیه ۳۴.

یکی از تفاوت‌هایی که بین زنان و مردان مشاهده می‌شود آن است که زندگی زنان، یک زندگی عاطفی و مبتنی بر رقت و لطافت است؛ بنابراین در جامعه انسانی - بطور طبیعی -

همه شر است».

۱۳ - آلودگی و ناپاکی بطور طبیعی پیامد کم‌آبی است؛ باید با هر نیرنگی از افزایش آب جلوگیری کرد.

اما سفارش‌های کتاب برای از میان بردن نقطه‌های قوت کتاب به موارد زیر سفارش می‌کند:

۱ - زنده کردن فریادهای قومی، سرزمینی، زبانی، نژادی و مانند اینها در میان مسلمانها؛ چنان که باید به مسلمانان سفارش کرد که به تمدن گذشته کشورهای خود و قهرمانان پیش از اسلام توجه کنند: همچون زنده کردن فرعونها در مصر، دوگانه‌پرستی در ایران، تمدن بابلی در عراق و دیگر مواردی که در کتاب به شرح آمده است.

۲ - پراکندن چهار چیز ضروری است: شراب، قمار، زنا و گوشتِ خوک آشکارا یا نهانی. کتاب به همکاری با یهودیان، مسیحیان، مجوس و صابئان^۱ که در سرزمینهای اسلامی زندگی می‌کنند، فرا می‌خواند تا این امور زنده نگه داشته شود؛ از وزارت مستعمرات می‌خواهد تا از خزانه خود برای کارمندانی که این امور را می‌پراکنند حقوق مشخص نماید. هر که توانست این امور را گسترده و همه‌گیر کند به او جایزه دهد و تشویق نماید. کتاب، از نمایندگان دولت بریتانیا می‌خواهد که آشکار یا پنهان از

کارهایی که به شدت، قدرت و تعقل قوی نیاز دارد، مانند: جنگ، حکومت و قضاوت، به مردان سپرده می‌شود. آیه شریفه نیز درصدد بیان همین معناست نه آنکه استقلال در امور فردی را از زنان سلب نماید.

۱ - صابئان جمعی از اهل کتابند که با رها نمودن برخی باورهایشان به ستاره‌پرستی گرایش پیدا کرده‌اند.

این امور پشتیبانی کنند، و هر اندازه پول که لازم است هزینه نمایند تا از مجازات عاملان نشر این کارها جلوگیری شود. کتاب همچنین سفارش می‌کند از ربا به هر شکل ترویج شود؛ این کار افزون بر آنکه اقتصاد ملی را ویران می‌کند، مسلمانان را در شکستن قوانین قرآن جرأت می‌بخشد. هر که یک قانون را بشکند شکستن دیگر قانونها نیز برایش آسان می‌شود. کتاب توصیه می‌کند که به مسلمانان گفته شود تنها ربای مضاعف، بر مسلمانان حرام است زیرا قرآن می‌گوید: «ربا را دو چندان و افزوده نخورید»^۱ و همه گونه‌های ربا حرام نیست.

۳ و ۴ - پیوستگی مردم با عالمان دینی را باید کاست و برخی مزدوران را جامعه عالمان پوشاند. آنگاه اینان همه گونه کار بد انجام دهند تا مردم به هر عالم دینی مشکوک شوند و نتوانند دریابند که این عالم است یا مزدور. گسیل این مزدوران به الازهر، استانبول، نجف و کربلا بسیار مناسب است. یکی از راههای کاهش دلبستگی مردم به عالمان دینی گشایش مدارس است که مزدوران وزارت در آن کودکان را بگونه‌ای بیورند که عالمان و خلیفه را دوست نداشته باشند. بدیهی خلیفه و خوش گذرانیهی او را بازگویند؛ به آنها بیاموزند که خلیفه اموال مردم را در راه فساد و هوسرانی

۱ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً... سورة آل عمران (۳) آیه ۱۳۰.

این صفت «اضعافاً مضاعفة» در آیه شریفه، صفت غالب ربا را بیان می‌کند و به هیچ روی ربای حرام را در دو یا چند برابر سود منحصر نمی‌سازد قرآن کریم در سوره بقره آیه ۲۷۸ می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا...» یعنی ای گرویدگان! تقوای الهی پیشه کنید و آنچه از ربا بر جای مانده است را وانهدید؛ از این آیه و آیه‌های دیگر فهمیده می‌شود که ربا بکلی حرام است.

خرج می‌کند، و او به هیچ‌روی همچون پیامبر نیست.

۵- تردید برانگیختن در امر جهاد و شناساندن آن بعنوان مسئله‌ای که مربوط به زمان خاصی بوده و مدت آن سپری شده است.

۶- باید اندیشهٔ نجس بودن کافران از جانهای شیعیان بیرون راند و گفت که قرآن می‌گوید: «غذای شما برای آنان حلال است و غذای آنان برای شما حلال»^۱ و دیگر اینکه یک همسر پیامبر یهودی بوده است: صفیه، و همسر دیگرش مسیحی بوده: ماریه، و نمی‌توان همسران پیامبر را نجس دانست.^۲

۷- مسلمانان باید باور کنند که منظور پیامبر از اسلام، همهٔ ادیان است چه نصرانیت باشد و چه یهودیت و مقصود تنها پیروان محمد [ص] نیست زیرا قرآن همهٔ دینداران را مسلمان می‌خواند. در قرآن یوسف پیامبر می‌گوید: «ما مسلمان بمیران»^۳ ابراهیم و اسماعیل می‌گویند: «پروردگارا! ما را مسلمان نما و از فرزندان ما نیز امت مسلمانی بیافرین»^۴ و یعقوب پیامبر به فرزنداناش می‌گوید: «جز به دین اسلام نمیرید»^۵

۱- ... وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ جِلُّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ جِلُّ لَهُمْ. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵. در لسان العرب آمده است: عرب هرگاه لفظ طعام را بطور مطلق ذکر می‌کند، مقصودش خشکبار است. این معنی از برخی روایات نیز استفاده می‌شود؛ بنابراین آیهٔ یاد شده بر پاک بودن اهل کتاب دلالت ندارد.

۲- تاریخ اسلام نشان می‌دهد که صفیه و ماریه، هر دو مسلمان شده‌اند ر.ک. الاصابة، ابن حجر عسقلانی (۷۷۳ هـ. ق. - ۸۵۲ هـ. ق.) جلد ۴، صفحه ۳۷۷ و ۳۹۱.

۳- ... وَ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا... سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۰۱.

۴- رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ دُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ... سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۲۸.

۵- ... وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۰۲. همهٔ پیامبران

۸ - پیامبر و جانشینانش کلیساها را خراب نکردند و به آنها حرمت نهادند؛ چرا اینها کلیساها را تحریم می‌کنند. در قرآن آمده است: «اگر خداوند [شر] برخی از مردم را با برخی دیگر نمی‌زدود، صومعه‌ها، کلیساها و عبادتگاه‌ها ویران می‌شد»^۱ صومعه‌ها از آن مسیحیان، کلیساها از یهودیان و عبادتگاه‌ها از آن مجوسان است. اسلام به مراکز ستایش خدا حرمت می‌نهد نه اینکه آنها را ویران کند و یا مردم را از آنها بازدارد.

۹ - باید در این خبر که «یهودیان را از جزیره‌العرب بیرون رانید»^۲ و نیز اینکه «دو دین در جزیره‌العرب گرد هم نمی‌آیند»^۳ تردید افکند. زیرا اگر این روایات درست بود، پیامبر همسران یهودی و مسیحی نداشت؛ طلحه صحابی پیامبر همسر یهودی نداشت و پیامبر با نصرانیان نجران مذاکره نمی‌کرد.

۱۰ - باید مسلمانان را از عبادت بازداشت و در سودمند بودن آن تردید افکند با این دستاویز که خدا از اطاعت انسانها بی‌نیاز است. باید به

﴿الهی تسلیم فرمان خداوند بودند و معنی اسلام همین تسلیم حق بودن است؛ از این رو دین در پیشگاه خداوند یکی و آن اسلام است؛ «لَنْ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹)؛ همه دینها قبل از تحریف در یک راستا بوده‌اند اما اسلام بعنوان آیین پیامبر خاتم(ص) کاملترین دین است و شریعت‌های پیشین را نسخ می‌کند.

۱ - وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَ بِنَعُ وَ صَلَوَاتُ وَ مَسَاجِدُ...
سوره حج (۲۲) آیه ۴۰.

۲ - قال رسول الله(ص): أَخْرِجُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ. كَثُرَ الْعُمَالُ ج ۴، ص ۳۸۲ حدیث ۱۱۰۱۵.

۳ - قال رسول الله(ص): لَا يَجْتَمِعُ دِينَانِ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ. كَثُرَ الْعُمَالُ ج ۱۲، ص ۳۰۷ حدیث ۳۵۱۴۸.

به سوی آنان بروند تا فساد در میانشان افتد. در ابتدا باید زنان غیرمسلمان عبا (چادر) از سر بردارند تا زنان مسلمان نیز سردرپی آنان نهند.

۱۵ - نمازهای جماعت را باید با نسبت دادن فسق به امام جماعت و آشکار کردن بدیهای او و نیز دشمنی انداختن - با شیوه‌های گوناگون - در میان امام و پیروانش برافکند.

۱۶ - اما زیارتگاه‌ها را باید به بهانه اینکه اینها در زمان پیامبر نبوده و بدعت است، ویران کرد و مردم را از رفتن به اینگونه مکانها بازداشت. باید در اینکه زیارتگاه‌های موجود واقعاً از آن پیامبر، امامان و یا صالحان باشد تردید ایجاد کرد. پیامبر در کنار قبر مادرش به خاک سپرده شد؛ ابوبکر و عمر در بقیع دفن شدند و قبر عثمان مشخص نیست؛ علی در بصره مدفون گردید و نجف محل قبر مغیره بن شعبه است، سر حسین در حنانه دفن شد و مزار خودش معلوم نیست؛ در کاظمین قبر دو تن از خلیفگان است نه مزار کاظم و جواد از خانواده پیامبر؛ در طوس قبر هارون است و نه رضا از اهل بیت. در سامرا قبرهای بنی عباس است نه هادی و عسکری و [سرداب] مهدی از اهل بیت؛ بقیع را باید با خاک یکسان کرد^۱، چنان که باید گنبد‌ها و ضریحهای موجود در همه

﴿ خطاب به زنان پیامبر می‌فرماید: وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى... (سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳) یعنی [ای زنان پیامبر!] در خانه‌هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دوره جاهلیت پیشین، آرایش و خودآرایی نکنید.

۱ - وهابیان بقعه و گنبد‌های بقیع را خراب نموده و آن را - آنچنان که امروز مشاهده

کشورهای اسلامی را از میان برد.

۱۷ - در نسبت خانواده پیامبر به او باید تردید افکند؛ افرادی که سید نیستند عمامه سیاه و سبز بر سر بگذارند، تا مردم نتوانند آنها را تشخیص دهند و به خانواده پیامبر بدبین شوند و در نسبت سادات با پیامبر تردید نمایند. چنان که ضروری است عمامه‌ها از سر عالمان دین و سادات برداشته شود تا هم نسبت خاندان پیامبر از میان برود و هم عالمان دینی در میان مردم حرمت نداشته باشند.

۱۸ - حسینه‌ها را باید با این دستاویز که بدعت هستند و در زمان پیامبر و جانشینانش نبوده‌اند، مورد تردید قرار داد و ویران کرد؛ چنان که مردم را باید به هر حيله از رفتن به این مکانها بازداشت؛ سخنرانان را کاهش داد؛ مالیاتهای ویژه‌ای بر سخنرانی بست که خود سخنران و صاحبان حسینه آن را پردازند.

۱۹ - باید پیام بی‌بند و باری را در جانهای مسلمانان دمید؛ هر کس هر کاری بخواهد می‌تواند بکند؛ نه امر به معروف واجب است و نه نهی از منکر، نه آموزش احکام؛ باید به آنها گفت «عیسی به دین خود، موسی به دین خود» و «کسی را در گور دیگری نمی‌گذارند» و امر و نهی به عهده دولت است نه مردم.

۲۰ - کاهش جمعیت لازم است؛ مرد نباید بیش از یک همسر بگیرد؛ باید در راه ازدواج محدودیتهایی پدید آورد؛ عرب نباید با فارس ازدواج

ک می‌شود. با خاک یکسان کردند. این مطلب در کتابهای متعددی از جمله فتنه الوهابیه نوشته زینی دحلان - مفتی مکه - (۱۲۳۱ ه. ق. - ۱۳۰۴ ه. ق.) آمده است. از مقبره‌های بقیع، تصویرهایی نیز وجود دارد.

کند؛ ترک نیز نباید با عرب ازدواج نماید.

۲۱- باید از دعوت و هدایت به اسلام و گسترش آن جلوگیری کرد؛ باید این اندیشه را گسترش داد که اسلام یک دین قومی است و در قرآن هم گفته شده «این قرآن یادآوری برای تو و قوم تو است»^۱.

۲۲- سنتهای نیکو باید محدود گردند و این کارها به دولت سپرده شوند؛ هیچ کس حق نداشته باشد، مسجد، مدرسه و یا مکانی برای کودکان بی سرپرست بسازد؛ همین طور دیگر سنتهای خوب و صدقه‌های همیشگی.

۲۳- باید با این دستاویز که قرآن کم و زیاد شده است، در آن تردید افکند^۲ و قرآنهای ساختگی که کاستیها و افزودنیهایی داشته باشند

۱- وَ اِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ... سورة زخرف (۴۳) آیه ۴۴. اسلام یک آیین فراگیر و جهانی است؛ در سورة ابراهیم آیه ۱ آمده است: ... كِتَابٌ اَنْزَلْنَاهُ اِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ... یعنی (ای پیامبر!) این قرآن کتابی است که بر تو فرو فرستادیم تا همه مردم را از تاریکیها به سوی نور هدایت کنی.

آیه ذکر شده نیز بر قومی بودن اسلام دلالت ندارد زیرا به نظر بیشتر اهل تفسیر آیه بدین معناست که قرآن باعث می شود پیامبر اسلام (ص) و قوم او در میان سایر قومها یاد شوند و این قرآن مایه شرافت و برتری آنهاست.

۲- قرآن کریم با ویژگیهای مختلف خود مبارز طلبیده است؛ از جهت بلاغت؛ از جهت خبر دادن به امور غیبی؛ از جهت اینکه اختلاف و تناقضی در آن راه ندارد و مانند اینها. اگر قرآن تحریف شود بگونه‌ای که کلام الهی نباشد، دیگر دست کم در جاهای تحریف شده - معجزه نخواهد بود و مبارز طلبی به آن صحیح نیست در حالی که در عصر کنونی نیز قرآن با صدایی رسا مبارز می طلبد و هیچ کس را یارای مقابله با آن نیست. بنابراین دست بردن در قرآن کریم و ارائه آن بعنوان کلام الهی ممکن نیست. تغییراتی

توزیع نمود. باید آیاتی که در آنها از یهود و یا نصاری بدگویی شده برداشته شوند؛ آیات جهاد و امر به معروف حذف شوند؛ قرآن به زبانهای فارسی، ترکی و هندی برگردانده شود، در کشورهای غیر عرب از قرائت قرآن به زبان عربی نهی گردد. چنان که باید اذان، نماز و دعا به زبان عربی در کشورهای غیر عرب ممنوع شوند. در احادیث نیز می‌بایست تردید افکند و آنچه در مورد قرآن توصیه شد مانند تحریف، ترجمه و بدگویی، در مورد روایات نیز باید عمل شود.

نوشته‌های کتاب بسیار نیکو بود؛ نامش: «چگونه اسلام را در هم کوبیم» بهترین برنامه کار من برای آینده. هنگامی که کتاب را بازپس دادم و شگفتی بسیار خود را به دبیر کل باز نمودم، گفت: بدان که تو در این میدان تنها نیستی؛ سربازان پاکی هستند که چون تو کار می‌کنند. وزارت تا کنون پنج هزار تن را برای این کار به خدمت گرفته است. وزارت اکنون در این اندیشه است که این افراد را به ده هزار تن برساند، و روزی که این کار انجام شود، بر مسلمانان چیره خواهیم شد و خواهیم توانست اسلام و کشورهای اسلامی را در هم کوبیم. دبیر کل سپس افزود: به تو مژده می‌دهم، وزارت کوتاه زمانی نیاز دارد تا این برنامه را تکمیل کند. اگر ما هم آن زمان را نبینیم، فرزندان ما با چشمان خویش آن را خواهند دید؛ این ضرب‌المثل چه خوب می‌گوید که: «دیگران کاشتند و ما خوردیم؛ ما

مانند اختلاف قرائتها نیز که در قرآن ایجاد شده، بگونه‌ای نبوده است که قرآن را از اعجاز و کلام خدا بودن خارج سازد. خداوند در سوره سجده (۳۲) آیه ۴۲ می‌فرماید: «وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ...» یعنی و براستی قرآن کتاب نفوذناپذیری است که باطل را از هیچ سو در آن راهی نیست.

بکاریم و دیگران بخورند». اگر این «ملکه دریاها» بتواند اسلام را درهم کوبد و بر کشورهای اسلامی چیره شود، جهان مسیحیت پس از ۱۲ قرن جنگ و تجاوز مسلمانان، نفس راحتی خواهد کشید. دبیر کل گفت: جنگ‌های صلیبی بی‌فایده بود؛ مغولها هم نتوانستند ریشه اسلام را برافکنند زیرا کاری بدون فکر و برنامه‌ریزی انجام دادند؛ عملیات نظامی که ظاهری تجاوزکارانه داشت؛ به همین دلیل آنان به سرعت ناتوان شدند. اما اکنون اندیشه رهبران حکومت بزرگ ما این است که با یک برنامه‌ریزی حساب‌شده و بردباری بی‌پایان، اسلام را از درون ویران کنند. البته ما به یک ضربه نظامی کوبنده هم نیاز داریم، اما این ضربه آخرین اقدام است، پیش از آن باید کشورهای اسلامی را تضعیف کنیم و از هر سو به اسلام ضربه بزنیم بگونه‌ای که آنان نتوانند نیروهایشان را گرد آورند و به جنگ پردازند.

دبیر کل آنگاه افزود: بزرگان مسیحی در استانبول، بسیار زیرک و باهوشند؛ زیرا همین برنامه‌ها را اجرا می‌کنند؛ در درون مسلمانان آشوب کرده‌اند؛ مدرسه‌هایی برای پرورش کودکانشان گشوده‌اند؛ کلیساهایی بنا کرده‌اند؛ شراب، قمار و فساد را میان آنها رایج کرده‌اند؛ در جوانهایشان نسبت به دین تردید ایجاد کرده‌اند؛ حکومت‌هایشان را به جان هم انداخته‌اند؛ در جاهای مختلف فتنه‌ها را میانشان شعله‌ور کرده‌اند؛ خانه‌های بزرگان‌شان را از زیبارویان مسیحی آکنده‌اند تا بزرگیشان از میان برود، دل‌بستگی آنها نسبت به دینشان کم شود و وحدت و همدلیشان کاستی یابد؛ آنگاه بزرگان مسیحی به یکباره نیروهای نظامی سهمگین برانگیزند تا ریشه اسلام را از این کشورها برکنند.



دبیر کل راز دوم را هم برای من بازگفت؛ - همان رازی که وعده داده بود - من بویژه پس از چشیدن شیرینی راز اول در آرزوی دانستن آن بودم. راز دوم سند پنجاه صفحه‌ای بود که در آن برنامه‌هایی برای درهم کوفتن اسلام و مسلمانان در مدت یک قرن آمده بود بگونه‌ای که پس از آن از اسلام تنها نامی باقی بماند. این سند خطاب به مدیر کل‌های وزارت و برای دستیابی به این هدف تنظیم شده بود. این سند چهارده بند داشت و به من هشدار دادند که از این سند به کسی چیزی نگویم و آن را کاملاً پوشیده دارم تا مسلمانان به مفاد آن آگاه نشوند و برای رویارویی با آن چاره‌ای نیندیشند. خلاصهٔ این سند به شرح زیر است:

۱ - همکاری جدی با تزارهای روسیه برای دست‌اندازی به مناطق اسلامی همچون بخارا، تاجیکستان، ارمنستان، خراسان و توابع آن، و همکاری جدی با آنها برای دست یافتن به اطراف مناطق ترک‌نشین هم‌مرز با روسیه.

۲ - همکاری کامل با فرانسه و روسیه در برنامه‌ریزی همه جانبه برای

سختی از حج جلوگیری کرد و از هر گردهمایی مسلمانان چون نماز جماعت، و حاضر شدن در مجلسهای حسین، و دسته‌های عزاداری؛ چنان که باید آنها را به سختی از ساختن مساجد، زیارتگاهها، کعبه، حسینیه‌ها و مدارس بازداشت.

۱۱- باید در خمس تردید افکند و آن را تنها برای غنیمت‌های به دست آمده از جنگ با کفار واجب دانست و نه منافع کسب و کار. گذشته از آن خمس را باید به پیامبر و امام پرداخت و نه عالم؛ دیگر اینکه عالمان با پولهای مردم خانه، قصر، چهارپا و باغ می‌خرند بنابراین خمس دادن به آنها شرعی نیست.

۱۲- اسلام را باید دین عقب‌ماندگی و هرج و مرج برشماریم؛ در عقاید مردم تردید ایجاد کنیم و پیوند مسلمانان را با اسلام سست کنیم. واپس‌ماندگی و ناآرامی و دزدی در کشورهای اسلامی را باید به اسلام نسبت دهیم.

۱۳- باید پدران را از پسران جدا کنیم تا فرزندان به پرورش پدران گردن نهند و تربیت آنان به دست ما بیفتد و ما آنان را از عقیده، تربیت دینی و پیوستگی با عالمان دور کنیم.

۱۴- باید زنان را تشویق کنیم که عبا (چادر) از سر بیفکنند زیرا حجاب را خلیفگان بنی‌عباس رایج کردند و این یک عادت اسلامی نیست. به همین جهت، مردم زنان پیامبر را می‌دیدند و زن در همهٔ امور وارد بود؛^۱ آنگاه که زن عبا (چادر) از سر افکند، جوانان را تشویق کنیم که

۱- این سخن درست نیست و منابع تاریخ اسلام آن را تأیید نمی‌کند؛ خداوند متعال

درهم کوبیدن جهان اسلام از بیرون و درون.

۳- برانگیختن اختلافها و درگیریهای شدید میان دو حکومت ترک و فارس و افروختن آتش قومی و نژادی میان دو طرف؛ شعله‌ور کردن آتش جنگ میان قبایل و ملت‌های مسلمان همسایه و کشورهای اسلامی و زنده کردن مذاهب - حتی آنها که از میان رفته‌اند - و برانگیختن اختلاف در میان مذاهب.

۴- بخشیدن مناطقی از کشورهای اسلامی به غیر مسلمانان: یثرب به یهودیان؛ اسکندریه به مسیحیان؛ یزد به زرتشتیان پارسسی؛ عماره به صابئان؛ کرمانشاه به علی‌اللهی‌ها؛ موصل به یزیدیان^۱؛ خلیج فارس به هندوها پس از آنکه تعداد زیادی هندو به آن منطقه آورده شدند؛ طرابلس به دروزی‌ها^۲؛ قارص^۳ به علویها؛ مسقط به خوارج؛ باید اینان را با پول، اسلحه، برنامه و نیروهای کارآمد یاری کنیم تا همچون خارهایی در بدن اسلام باشند، و مناطق آنها را گسترش دهیم تا همه کشورهای اسلامی را درهم کوبند.

۵- برنامه‌ریزی برای پاره پاره کردن حکومت‌های اسلامی فارس و ترک به بیشترین پاره‌های ممکن؛ حکومت‌های کوچک محلی که با یکدیگر نزاع

۱ - گروهی از کردها هستند که در پنهان کردن باورهای خود بسیار می‌کوشند آنان معتقدند شیطان در آفرینش، سهم بزرگی دارد.

۲ - فرقه‌ای مذهبی که «درزی» آن را در سال ۱۰۱۲ م. تأسیس کرد. این مذهب مدتی در سوریه و لبنان رواج داشت.

۳ - قارص شهری است قدیمی که امروزه در کشور ترکیه در کنار رود «قارص چای» قرار دارد. این شهر در قدیم به قفقاز وابسته بوده است.

کنند؛ همچون اوضاع هند. زیرا گفته‌اند «اختلاف بینداز و حکومت کن» و «اختلاف بینداز و ویران کن».

۶- ساختن دینها و مذهبهای مختلف در کشورهای اسلامی، و این برنامه‌ریزی حساب‌شده‌ای نیاز دارد بگونه‌ای که هر دین با تمایلات مردم یک منطقه تناسب داشته باشد. مثلاً باید چهار دین در مناطق شیعه پدید آورد، دینی که خدایش حسین بن علی باشد؛ دینی که جعفر صادق را پرستش کند؛ دینی که مهدی موعود را پرستد و دینی که علی‌الرضا را عبادت کند. جای مناسب برای اولی کربلا، دومی اصفهان، سومی سامرا و چهارمی خراسان است. چنان که باید مذهبهای چهارگانه اهل سنت را به شیوه ادیان جداگانه درآورد که ارتباطی با یکدیگر نداشته باشند؛ اختلافهای خونینی داشته باشند؛ در کتابهایشان باید دست برد تا هر گروه تنها خود را مسلمان بداند و بر این باور باشد که دیگران کافرند و کشتن و بیرون راندن آنان واجب است.

۷- پراکندن فسادهایی چون زنا، لواط، شراب و قمار در میان مسلمانان و بهترین وسیله برای این کار باقی‌ماندگان از دینهای گذشته در این کشورهایند؛ آنان باید سربازان انبوهی برای این کار داشته باشند.

۸- تلاش برای گماشتن حاکمان فاسد در این کشورها که در دستان وزارت باشند؛ دستورات را انجام دهند و از آنچه نهی می‌شود خودداری کنند؛ ما باید خواسته‌هایمان را از طریق اینها در کشورهای اسلامی جامه عمل بپوشانیم. اگر حاکمها غیر مسلمان باشند بسیار بهتر است؛ بنابراین باید افرادی را با ظاهر اسلامی به سوی مراکز قدرت گسیل کنیم تا اهداف ما را به انجام برسانند.

۹ - محدود ساختن زبان عربی - تا جایی که ممکن است - و رواج بخشیدن به زبانهای دیگر چون سانسکریت، پارسی، کردی و پشتو؛ زنده کردن زبانهای اصلی رایج در جهان عرب و گسترش لهجه‌های فرعی زبان عربی که سبب خواهد شد عربها از زبان فصیح که زبان قرآن و سنت است دور شوند.

۱۰ - گسیل مزدوران به گرد حاکمان و رساندن آنها به درجه مشاوران آنان، تا وزارت بتواند بدین روش در حاکمان نفوذ کند. برترین راه، سود جستن از غلامان و کنیزکان توانا است. وزارت باید اینان را پرورش دهد و در بازار برده‌فروشان به نزدیکان حاکمان همچون فرزندان، زنان و افراد دارای نفوذ نزد حاکمان فروخته شوند، تا آنان گام به گام به حاکمان نزدیک شوند؛ پس از آن مادران و مشاوران حاکمان شوند و همچون دست‌بندی آنها را دربرگیرند.

۱۱ - گسترش دایره دعوت به مسیحیت و وارد کردن افرادی از هر صنف به گروه دعوت‌کنندگان از جمله: حسابداران، پزشکان، مهندسان و مانند آنان؛ ساختن کلیساها، مدارس، درمانگاه‌ها، کتابخانه‌ها و گروه‌های خیریه در گوشه و کنار جهان اسلام؛ انتشار مجانی و بدون عوض میلیونها کتاب مسیحی در میان مسلمانان؛ تلاش برای جای دادن تاریخ مسیحی در کنار تاریخ اسلامی؛ فرستادن جاسوسها و مزدوران به دیرها و صومعه‌ها با نام راهبان زن و مرد که وظیفه آنان کمک به ارتباطها و تحرکهای مسیحیان و نیز خبریابی از اوضاع و احوال مسلمانان خواهد بود. چنان که باید لشکر بزرگی از دانشمندان پدید آورد تا پس از آشنایی کامل با اوضاع مسلمانان، تاریخ آنان را سیاه کنند و در کتابهایشان دست

ببرند.

۱۲ - سست کردن عقیده دختران و پسران مسلمان؛ تردید افکندن در میان آنها نسبت به دینشان؛ فاسد کردن اخلاق آنها از طریق مدرسه‌ها، کتابها، باشگاه‌ها، نشریه‌ها و نیز دوستان غیر مسلمان که می‌توانند زمینه را برای این کار فراهم نمایند. بنابراین لازم است گروه‌های پنهانی از جوانان یهودی و مسیحی و دیگر آیینها تشکیل شوند که در کمین جوانان مسلمان باشند و با هر روش ممکن آنان را شکار کنند.

۱۳ - برافروختن آتش همیشگی جنگها و شورشهای داخلی و مرزی میان مسلمانان و غیر مسلمانان و میان خود مسلمانان تا نیروی مسلمانان تباه شود و اندیشه پیشرفت و همبستگی را از سر بیرون کنند؛ نیروهای فکری و مالی‌شان نابود گردد؛ جوانانشان از میان بروند و آشفتگی، درهم ریختگی، و هرج و مرج آنان را فراگیرد.

۱۴ - ویران ساختن اقتصاد و معاش مسلمانان؛ نابود کردن کشتزارها؛ خراب کردن سدها؛ خشک ساختن رودها؛ تلاش برای گسترش بیکاری بوسیله بیزار کردن آنان از کار؛ پدید آوردن مکانهایی برای وقت‌گذرانی بیکاران و افزون ساختن معتادان به تریاک و دیگر مواد مخدر.

این بندها همواره با شرح کامل، نقشه‌ها، شکلها و عکسهایی آمده بود. از دبیر کل به دلیل اینکه این سند را در اختیارم گذاشته بود سپاسگزاری کردم و یک ماه دیگر در لندن ماندم؛ وزارت دستور داد بار دیگر به سوی عراق روان شوم تا کار را با محمد الوهاب به پایان برسانم. دبیر کل به من گفت در کار او هیچ‌گونه کوتاهی نکنم. او گفت بر اساس گزارشهای دریافتی از مزدوران، شیخ بهترین کسی است که می‌توان به او

تکیه کرد؛ او گوش به فرمان وزارت است.

دبیر کل همچنین گفت: با شیخ بی‌پرده سخن بگو، مزدور ما در اصفهان با او بی‌پرده سخن گفته و شیخ همه چیز را پذیرفته است؛ به شرط آنکه از او در برابر حکومتها و عالمانی که در صورت ارائه اندیشه‌هایش بر او از همه سو خواهند تاخت، پشتیبانی گردد. اگر لازم شد پول و سلاح کافی در اختیار او قرار گیرد و یک استان هر چند کوچک نیز در اطراف نجد، به او سپرده شود. وزارت این همه را پذیرفته است.

من با این خبر گویا می‌خواستم از شادمانی پرواز کنم. به دبیر کل گفتم، اکنون من چه کنم؟ از شیخ چه بخواهم؟ و از کجا آغاز نمایم؟ دبیر کل گفت وزارت برنامه دقیقی دارد که شیخ باید آن را انجام دهد؛ آن برنامه این است:

۱- تکفیر همه مسلمانان و روا دانستن کشتار آنان؛ ستاندن اموالشان، بر باد دادن ناموسشان، فروش آنها در بازار برده فروشان و روا دانستن آنکه مردان مسلمان بعنوان غلام و زنانشان بعنوان کنیز به خدمت گرفته شوند.

۲- ویران کردن کعبه با این دستاویز که این بنا از باقی مانده‌های بت پرستی است، و جلوگیری از انجام حج و تشویق قبایل به قتل و غارت حجاج.

۳- تلاش برای سرپیچی از فرمان خلیفه؛ تشویق به جنگ با او و گرد آوردن سربازان برای نبرد. جنگ با بزرگان حجاز، برای کاهش نفوذ آنان - با هر وسیله ممکن - نیز ضروری است.

۴- ویران کردن گنبدها، ضریحها، مکانهای مقدس مسلمانان در مکه،

مدینه و دیگر شهرها به دستاویز شرک و بت پرستی همچنین لکه دار کردن شخصیت پیامبر محمد [ص] و جانشینانش و مردان بزرگ اسلام - تا جایی که امکان دارد.

۵- گسترش هرج و مرج و تروریسم در کشورهای اسلامی.

۶- انتشار قرآنی تحریف شده که بر اساس حدیثها در آن فزونی و کاستی ایجاد شده باشد.

پس از آنکه این برنامه مشخص شد دبیر کل گفت از این برنامه گسترده هراسان مشو! ما باید بذرهایی بکاریم و بزودی نسلهای دیگری می آیند و آن را تکمیل می کنند. حکومت بریتانیا بر اینگونه بردباری، دیرینه بسیاری دارد. و راه را گام به گام باید پیمود. آیا محمد پیامبر [ص] یک مرد نبود که توانست چنین انقلاب نابودکننده ای برپا کند. محمد بن عبدالوهاب نیز باید همچون پیامبرش باشد و این انقلاب مطلوب را انجام دهد.

چند روز بعد، از وزیر و دبیر کل اجازه گرفتم؛ با خانواده و دوستانم بدرود گفتم؛ چون می خواستم از خانه بیرون آیم، پسرم گفت بابا! زود برگرد؛ چشمانم اشک آلود شد و نتوانستم از همسرم پنهان کنم؛ یکدیگر را به گرمی بوسیدیم و به سوی بصره به راه افتادم. پس از یک سفر دراز، شبی به خانه عبدالرضا در بصره رسیدم؛ در خواب بود؛ چون مرا دید بگرمی خوشامد گفت؛ شب را تا صبح خوابیدیم؛ به من گفت محمد به بصره آمد، و پیش از سفر دوباره نامه ای برایت گذاشت. بامداد نامه را خواندم و دانستم که به نجد رفته است. نشانی اش را در نجد نوشته بود؛ صبحگاه به راه نجد رهسپار شدم و پس از رنج بسیار به آنجا رسیدم و

شیخ محمد را در خانه‌اش پیدا کردم.

آثار ناتوانی را در او دیدم؛ به او چیزی نگفتم اما پس از آن دریافتم که ازدواج کرده‌است و اندیشیدم که اینگونه نیرویش کاسته خواهد شد، به او پند دادم همسرش را رها کند و او هم پذیرفت. با هم قرار گذاشتیم که من خود را بعنوان بنده او معرفی کنم؛ بنده‌ای که او از بازار خریده، در سفر بوده و اکنون باز آمده‌است و چنین نیز شد؛ در بین دوستانش مشهور شد که من بنده او هستم؛ او مرا در بصره خریده‌است و من به دستور وی در سفری بوده‌ام و اکنون بازگشته‌ام. مردم مرا به همین گونه می‌شناختند؛ من دو سال با او بودم و ما زمینه آشکار کردن دعوت را فراهم نمودیم. در سال ۱۱۴۳ هجری او عزم جزم کرد تا یارانی گرد آورد و فراخوان خود را با واژه‌های مبهم و حرفهای رمزآلود برای نزدیکترین یارانش بازگفت و به تدریج دعوتش را گسترش می‌داد. من برگرد وی گروهی توانمند گرد آوردم که به آنها پول می‌دادیم؛ هرگاه آنها را در برخورد با دشمنان ناتوان می‌دیدم، عزمشان را سخت می‌کردم. هرچه دعوتش را بیشتر آشکار می‌کرد دشمنانش افزونتر می‌شدند. گاهی به دلیل فشار شایعه‌هایی که علیه او می‌ساختند می‌خواست از راهش بازگردد، اما من اراده او را سخت می‌کردم و می‌گفتم: پیامبر محمد [ص] بیش از این تحمل کرد؛ این راه بزرگواری است، هر مصلحی با این گونه سختیها و تهمتها روبرو می‌شود. ما اینگونه با دشمنان در جنگ و گریز بودیم؛ من برای دشمنان شیخ جاسوسهایی گمارده بودم - با پول؛ هرگاه می‌خواستند فتنه‌ای بپا کنند جاسوسها خبر می‌دادند و ما می‌توانستیم توطئه آنها را درهم شکنیم. یک بار جاسوسان گفتند برخی از دشمنان شیخ در اندیشه ترور او

هستند؛ وقتی که نقشه آنها را برای ترور شیخ آشکارا کردیم کار بر آنها واژگونه شد و مردم از آنها بیزار گردیدند.

شیخ به من قول داد که هر شش بخش برنامه را انجام خواهد داد؛ وی گفت البته اکنون تنها برخی از آنها را می‌توانم انجام دهم و این کار را هم کرد. شیخ بعید می‌دانست که بتواند پس از دست یافتن به کعبه آن را ویران کند؛ زیرا دستاویز اینکه آنجا مرکز بت‌پرستی بوده است، مورد پذیرش مردم نبود؛ همچنین بعید می‌دانست که بتواند قرآن تازه‌ای درست کند. او از حاکمان مکه و استانبول به سختی هراسان بود. وی می‌گفت اگر ما سخنی در این دو مورد بگوییم آنان لشکریانی به سوی ما گسیل خواهند کرد که ما توانایی دفاع در برابر آنها را نخواهیم داشت. من عذر او را پذیرفتم زیرا همچنان که شیخ می‌گفت زمینه آماده نبود.

پس از سالها کار، وزارت توانست «محمد بن سعود» را هم به سوی ما سوق دهد؛ آنان کسی را پیش من فرستادند که این مطلب را به من بگوید و لزوم همکاری میان این دو محمد را بیان نماید. دین از محمد الوهاب و قدرت از محمد السعود. تا هم دل‌های مردم را به چنگ آورند و هم بدنهایشان را؛ زیرا تاریخ نشان داده است که حکومت‌های دینی هم پایدارترند، هم نفوذ بیشتری دارند و هم ترسناک‌ترند.

اینچنین شد که قدرت بزرگی در سوی ما گرد آمد، ما «الدَّرْعِيَّة» را پایتخت حکومت و دین تازه قرار دادیم و وزارت، پنهانی حکومت نو را پول کافی می‌رساند. حکومت تازه، بندگانی خرید که در واقع بهترین کارشناسان وابسته به وزارت بودند؛ آنها زبان عربی آموخته و جنگ‌های بیابانی فراگرفته بودند؛ من و آنان که یازده تن بودند، در اجرای

برنامه‌های مورد نیاز همکاری می‌کردیم و این دو محمد هم در انجام برنامه‌های ما پیش می‌رفتند؛ بارها در مواردی که وزارت دستور خاصی نداده بود ما خود مسائل را مورد بررسی قرار می‌دادیم.

ما همگی با دخترانی از عشایر ازدواج کردیم، و چه شگفت‌زده شدیم از یکرنگی زن مسلمان با شویش. اینگونه ما با عشایر بیش از پیش پیوسته شدیم و اینک پیشرفت کارها هر روز از روز پیش بهتر است و مرکزیت ما روز به روز تقویت می‌شود بگونه‌ای که اگر فاجعه‌ای ناگهانی روی ندهد، بذرهای کاشته شده چنان رشد می‌کنند که میوه‌های مطلوب به بار خواهد نشست.

۱۷۹۳ / ۱ / ۲

در مورد وهابیت و تاریخچه آن کتابهای بسیاری نوشته شده است؛ از جمله می توان به کتابهای زیر اشاره کرد؛

۱- تجرید سیف الجهاد لمَدعی الاجتهاد، عبدالله بن عبداللطیف شافعی، استاد محمد بن عبدالوهاب.

۲- الصواعق و الرعود، عقیف الدین حنبلی، بسیاری از علمای بصره، بغداد، حلب، احساء و شهرهای دیگر بر این کتاب تقریظ نوشته اند و آن را تأیید نموده اند.

۳- غوث العباد بیان الرشاد، شیخ مصطفی حمامی مصری، از علمای الأزهر متوفی ۱۳۶۸ هجری.

۴- کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب، سید محسن امین عاملی.

۵- وهابیه، ترجمه کشف الارتیاب، سید ابراهیم سید علوی.

۶- النقول الشرعية فی الرد علی الوهابیه، شیخ حسن بن عمر شطی حنبلی دمشقی متوفی ۱۲۷۴ هجری.

۷ - التوسل بالنبي و جهلة الوهابيين، ابو حامد بن مرزوق از علمای مکه معظمه، مؤلف در این کتاب نام ۴۰ نفر از علمای معاصر با محمد بن عبدالوهاب را که در رد وی کتاب نوشته‌اند، ذکر کرده است.

۸ - تطهير الفؤاد من دنس الاعتقاد، شیخ محمد نجیت مطیعی مصری حنفی از علمای الأزهر.

۹ - الدرر السنية في الرد على الوهابية.

۱۰ - خلاصة الكلام في امراء البلد الحرام.

۱۱ - فتنة الوهابية، هر سه کتاب از تألیفات شیخ احمد بن زینی دحلان مفتی بزرگ مکه، متوفی ۱۳۰۴ هجری.

۱۲ - سرگذشت وهابیت، ترجمه کتاب فوق، ابراهیم وحید دامغانی.

۱۳ - منهج الرشاد، شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء، متوفی ۱۲۲۸ هجری.

۱۴ - البراهین الجلیّة فی رفع تشکیکات الوهابية، سید محمد حسین قزوینی.

۱۵ - وهابیان چه می‌گویند؟ ترجمه کتاب فوق، ابراهیم وحید دامغانی.

۱۶ - آیین وهابیت، جعفر سبحانی.

۱۷ - آیات البينات في قمع البدع و الضلالات، شیخ محمد حسین کاشف الغطاء.

۱۸ - وهابیان، علی اصغر فقیهی.

۱۹ - الفرقة الوهابية في خدمة من؟، السید ابوالعلی التقوی.

۲۰ - ازهاق الباطل في رد الفرقة الوهابية، امام الحرمین محمد بن

داود همدانی.



نشر گلستان کوثر

تهران، خیابان سعدی شمالی، خیابان برادران شهید

قائدی (هدایت)، شماره ۱۷۹ تلفن: ۷۵۲۶۸۶۸

شابک: ۹۶۴-۹۰۷۳۵-۶-۶ ISBN 964-90735-6-6